

و انسان
خدا را
مؤمن
فرید

تألیف و تدوین دکتر الف - ب

فهرست مطالب

شماره صفحه

الف - پ

پیش گفتار

کتاب اول خدا در ماقبل تاریخ و تمدنهای باستانی

۱

بخش اول دین در دورانهای ماقبل تاریخ ۲ - ۱۲
بخش دوم دین در تمدنهای باستانی ۱۳ - ۵۶
خدایان مرده و فراموش شده

کتاب دوم دین در هندوستان و جنوب و شرق آسیا

۵۷

بخش اول دین در هندوستان ۵۸ - ۱۲۳
بخش دوم دین در چین و ژاپون ۱۲۴ - ۱۵۸

کتاب سوم دین در خاورمیانه

۱۵۹

بخش اول زرتشت و مزدیسنا ۱۶۰ - ۱۹۱
بخش دوم موسی و دین یهود ۱۹۲ - ۳۴۹
بخش سوم عیسی و مسیحیت ۳۵۰ - ۴۳۹
بخش چهارم محمد و اسلام ۴۴۰ - ۶۰۲
بخش پنجم بهائیکری ۶۰۳ - ۶۲۱
بخش ششم پایان و نتیجه ۶۲۲ - ۶۳۸

حق تجدید چاپ و تقلید محفوظ
و مخصوص نویسنده می باشد

ALL COPYRIGHT
RESERVED
TO THE AUTHOR

پیشگفتار

بشر طی قرون متصادی، نه تنها بر سایر حیوانات روی زمین برتری خود را به ثبوت رساند، بلکه طبیعت و جلوه های گوناگون آن را نیز مظهر خود کرد. به اختراعات و اکتشافات شگرفی نائل آمد. ذرات اتم را شکافت و بر روی کره ماه که اجداد او روزگاری دراز آن را خدای خود می پنداشتند، قدم نهاد. بی شک آنچه از ترقیبات این «انسان عاقل» قرن بیستم دیده می شود، تنها مقدمه ای است بر پیشرفت ها و اکتشافات بزرگتری که در آینده به آن ها دست خواهد یافت. ولی علیرغم همه ترقیبات علمی و فنی و دست آوردهای فلسفی در حل بسیاری از مبهمات و چند و چون زندگی، بشر هنوز در زمینه اعتقادات دینی و باورهای ماوراءالطبیعه، به ساده دلی اجداد خود که هزاران سال قبل در جنگل ها و غارها زندگی می کردند، باقی مانده است. بشر اولیه از رابطه علت و معلول آگاه نبود. در رنج از گرما و سرما، سوزش آفتاب و گرسنگی و بیماری، تکیه گاهی می جست. با صغز ابتدائی خود، از هرچه در مخیله او می گذشت خدائی می ساخت و در برابر آنچه خود ساخته بود به زانو درمی آمد. از گناهان خود طلب عفو می نمود و برای سلامتی و ازدیاد محصول، قربانی ها تقدیم آن می کرد.

گذشت قرن ها در اصل و جوهر این پندارتغییر محسوس نداده است. خدایان ساخته تصویر بشر، اشکال و اسامی گوناگون به خود گرفته اند. محدوده عمل آن ها به تدریج وسعت یافته و به هیبت قادر متعال و مقدرکننده سرنوشت افراد بشر درآمده اند، ولی ماهیت و جوهر اصلی خدای ساخته اندیشه و دست انسان، به همان صورت نخستین باقی مانده است. بسیاری از معتقدات مردمی که در آستانه قرن بیست و یکم میلادی زندگی می کنند بر پایه باورهای دینی و سنت های کهن مذهبی و احساسات تند و آتشینی بنا شده است که از اجداد ما به ارث باقی مانده و با منطق و عقل فرسنگ ها فاصله دارد.

مدعی آن نیستم که هرآنچه نوشته ام کامل و عاری از اشتباه و نقص است. ولی عمیقاً معتقدم که حساس ترین و بغرنج ترین مسئله ای را که بشر در طول تاریخ خود به آن برخورد نموده است، مطرح نموده ام. این کتاب با جملاتی کوتاه، عباراتی ساده و رساو در خوردانش عموم طبقات تهیه گردیده است تا همگان از آن بهره گیرند و پس از تفکر و تعمق در حقیقت ادیان و مذاهب، به سئوالاتی که مطرح شده، پاسخی منطقی بیابند.

امیدوارم این بحث مورد توجه قرار گیرد کسری ها و کمبودها و نقائص کتاب، دور از تعصبات دینی و لجاج، با قلم های توانا یادآوری شود، تا نسخه نهائی به قلم همگان نوشته آید.

درباره دین و مذهب بیش از هر موضوع دیگری کتاب و رساله نوشته شده و مطالب بسیاری از این رسالات در نوشتن این کتاب سرمشق بوده حتی عباراتی نیز از آنها به عاریت گرفته شده است. موقع رامفتنم می شمارم و بدین وسیله از تمامی صاحبان قلم و نویسندگانی که از اندیشه و قلم آنان بهره گرفته ام، سپاسگزاری می کنم و اگر به علت کثرت تعداد کتب و سنگینی هزینه چاپ، ذکر نام آنان در پایان کتاب مقدور نشد، پوزش می طلبم.

بشر از نظر معتقدات دینی، هنوز در عصر معجزات زندگی می‌کند. باور این مطلب که خسوف و کسوف از معجزات الهی است و یا مردم عادی نمود، به مجازات گناهانی که مرتکب شده بودند، به امر خدا يك شبه از صحنه گیتی محو شدند و بسیاری دیگر از این قبیل، هنوز پایه اعتقادی دینی غالب مردم جهان ما را تشکیل می‌دهد. آنچه مانع بیداری مردم و تفکر و تعقل در ارزیابی معتقدات منعبصانه دینی و مذهبی است، در درجه اول حضور دائمی باورهای موروثی در کلیه شئون زندگی بشر است. از اولین سخنانی که مادران به نوزادان خود می‌آموزند، تا آخرین جملاتی که بر جنازه آنان تلقین می‌شود، از نخستین درس‌هایی که اطفال در دبستان‌ها فرا می‌گیرند تا غایب‌ها و فیلم‌های تلویزیونی، امواج ماهواره‌ای و حتی عبادت گاه‌هایی که به عنوان آثار تاریخی در ایام تعطیل و مسافرت‌ها از آن‌ها بازدهد می‌شود، همه و همه اثر تلقینی خلسه‌آور و مخدر تدریجی خود را بر قوای دماغی و ضمیر باطن شخص بالی می‌گذارند و جهت اعتقادی او را تنها به يك سوی منحرف می‌نمایند.

آنچه این دستگاه‌های تلقینی دینی را در طول عمر تقویت و تغذیه می‌نماید و آتش معابد را همیشه فروزان نگه می‌دارد، کوشش بی‌حدمکتب داران دین و متولیان مذهبی است که منافع اقتصادی و دنیائی خود را در سکون معتقدات دینی و اشاعه باورهای خرافی می‌دانند و آخرین توانائی خود را در پایداری و زنده نگه داشتن آن به کار می‌برند.

هدف از نوشتن این کتاب، طرح یکی از پیچیده‌ترین مسائل حیاتی و تاریخی بشر به طور همگانی، و یافتن پاسخی منطقی به سئوالاتی است که تمام افراد بشر در طول عمر خود به آن می‌اندیشند و آن را جستجو می‌کنند. بگذارید تا عقاید و نظرات مختلف مردم آزادانه گفته شود تا در پرتو جرفه‌ها و درخشش‌های حاصل از تصادم عقاید و اندیشه‌ها، جوهر حقیقت پدیدار شود. بیایید تا با بازکردن پنجره‌های بسته، راه را برای ورود هوای تازه علمی و اندیشه‌های ناسفته به درون این محوطه مسدود، که به شدت بوی کهنگی به خود گرفته است، هموار کنیم. افکار نو یا معتقدات کهنه موروثی به بحث و گفتگو به نشینند، عقل و خرد جان‌شیرین تعصبات کورکورانه دینی و معتقدات تحمیلی اجناده‌ی گردند. همگان حاکمیت عقل را پذیرا شویم، از تعصب و لجاج پیرهیزیم. با تفکر و مطالعه بیشتر به کمک دانش و تجربه، آنچه را که عقل و منطق روا نمی‌دارند، دور افکنیم و طرحی نو درانتازیم.

کتاب اول:

خدا در ماقبل تاریخ، خدایان مرده و فراموش شده.

بخش اول: دین در دوران ماقبل تاریخ.

بخش دوم: دین در تمدن های باستان و خدایان مرده و فراموش شده.

فصل اول	: خدا در بین النهرین
فصل دوم	: خدا در مصر
فصل سوم	: خدایان یونانی
فصل چهارم	: خدایان روم باستان

بخش اول:

دین در دوران ماقبل تاریخ

پس از آن که داروین فرضیه معروف خود و قبول یکی از انواع میمون ها را به عنوان ریشه اصلی و جد انسان، در کتاب اصل انواع (Origin of Species)، در سال ۱۸۵۹ میلادی به دنیا عرضه کرد، هیاهوی بسیاری در جهان برپا شد. عده ای از روحانیون و متمسکین مذهبی به مخالفت با این فرضیه برخاستند و گفتند که هیچ شاخه ای از میمون ها را نمی توان به عنوان ریشه اصلی انسان پذیرفت. انسان، همانطوری که در تورات آمده است، به دست خداوند از گل ساخته و آفریده شده است. از طرف دانشمندان نیز تحقیقات دامنه داری در این زمینه به عمل آمد. انواع و اقسام اسکلت آدمی از دوران قدیم جمع آوری و در اثبات این نظریه قدم های مثبتی برداشته شد. امروزه قام دانشمندان بر این نکته اتفاق نظر دارند که بشر دارای ریشه حیوانی است و در اثر تکامل طبیعت به صورت کنونی درآمده و هیچ اختلافی از نظر ساختمان بدنی و فیزیکی بین انسان و سایر حیوانات نزدیک به خانواده او وجود ندارد. با توجه به همانندی بسیاری که میان گروه خون آدمی و خون میمون ها وجود دارد، و با توجه به نتایجی که از بررسی کروموزوم های انسان و میمون به دست آمده، روشن شده است که انسان و میمون وابسته به یکدیگرند. انسان از آسمان به زمین نیفتاده و خلقت او از گل نیز افسانه ای بیش نیست. المجرن ملی جغرافیائی امریکا به پاری دستگاه های دقیق اتمی اعلام نموده که موجوداتی انسان نما در حدود یک میلیون سال پیش در روی کره زمین پیدا شده اند و در حدود دوست هزار سال از عمر اجناب ما می

گذرد.

از چگونگی ونحوه زندگانی انسان های اولیه اطلاعاتی در دست نیست. قدر مسلم، بشر در دوران اولیه زندگانی خود، مانند سایر حیوانات، میدان تفکر محدودی داشته و تمام اندیشه، او در اطراف غذا، محل خواب و توالد و تناسل دور می زده است. هنوز مغز بشر آمادگی لازم برای خلق خدایان و ابداع افسانه ها و اسطوره های الهی را پیدا نکرده بوده.

هزاران سال از حیات انسان ماقبل تاریخ گذشت تا به عصر حجر قدیم و سپس به دوران حجر جدید رسید و توانست اندک اندک از قوه تفکری که طبیعت در وجود او نهاده بود، استفاده نماید. آثار باقیمانده از دوره حجر قدیم (Paleolithic)، که قدمت آن را دانشمندان تا حدود پانصد هزار سال حدس می زنند، نشان می دهد که انسان در این دوره از حیات خود فاقد خلاقیت بوده و آنا جالبی از خود باقی نگذاشته است. دوره حجر جدید (Neolithic) را می توان سرآغاز تحول ساختمان مغزی بشر دانست. دانشمندان، پیدایش زبان را مربوط به این دوره از تاریخ بشر می دانند. به تدریج که ارتباط افراد و اجتماعات بیشتر می شد، تجربیات از نسلی به نسل بعد منتقل می گردید و قدرت سازندگی و فعالیت ذهنی بشر نیز توسعه می یافت. از این دوره، انسان به تدریج به آماده نمودن محیط برای زندگی بهتر دست می زند و کوشش می کند طبیعت را با تقاضاهای خود منطبق سازد. هرچه به دوره های بعد زندگی بشر نزدیکتر می شویم، تجربیات او بیشتر و سرعت پیشرفت او به سوی تکامل افزایش می یابد.

انسان، مانند سایر حیوانات رده بالای خلقت، هیچگاه انفرادی زندگی نکرده است و از این نقطه نظر نیز به میمون ها شباهت تام دارد. انسان ها برای تأمین معاش خود باهم به شکار و صید می رفته اند، باهم می زیستند و به اقوام و قبیله، خود وابستگی پیدا می کردند. همین امر موجب پیدایش عقاید و باورهای قبیله ای و انتقال این عقاید به نسل های بعد، از طریق وراثت می گردید. متقابلاً عقاید و باورهای هم آهنگ، وابستگی بیشتری بین افراد هر قبیله بوجود می آورد. در این جوامع، فرد تابع قبیله بود و باورها و عقاید مشترک، عامل وابستگی افراد به یکدیگر.

دانشمندان، در این دوره از انسان شناسی به آثاری برخورد کرده اند که مؤید وجود

اجتماعاتی از چند خانواده است. چنانچه در بررسی بقایای انسان های نئاندرتال (Neanderthales) در غارهای اروپا، چند اجاق مجاور یکدیگر مشاهده شده است. هر يك از این اجاق ها معرف يك خانواده جدا بوده که با خانواده های دیگر در صید و شکار همکاری می نموده است.

غذای بشر در ادوار اولیه حیوانی و عصر حجر قدیم، بسشگی تام به ناحیه ای داشته که در آن زندگی می کرده. اگر در سرزمینی سبز و خرم، با درختان میوه فراوان به سر می برده، سبزی و میوه غذای اصلی او را تشکیل می داده، و اگر در کنار دریا و یا در محلی که شکار فراوان بوده، زندگی می نموده، ماهی و گوشت غذای اصلی او بوده است. به همین مناسبت، به طور قطع و یقین نمی توان گفت که انسان از ابتدا علف خوار و یا گوشت خوار بوده است. بشر از سبزی و یا گوشت به تناوب و به هر کدام که زودتر و سریعتر دسترسی پیدا می کرده، استفاده می نموده و وابستگی به نوع خاصی از غذا نداشته است.

نخستین جایگاه استقرار انسانها را می توان غارها و یا در نقاط محفوظ در داخل کوهستان ها دانست. مقابر مردگان نیز در محل هایی ساخته می شده که دسترسی به آنها برای ادای احترام مشکل نبوده است.

طرز تفکر بشر اولیه درباره مذهب مسلماً از حدود تفکر سایر حیوانات تجاوز نمی کرده است. برای پیدایش دین نمی توان به طور قطع و یقین دوره خاصی را معین کرد. هر دوره از تمدن بشر دارای دینی متناسب با محیط جغرافیائی و اجتماعی خود بوده است. لازمه شناسائی خدا و آگاهی به معتقدات مذهبی هر دوره از حیات بشر، شناخت خود انسان و جامعه ای است که به آن خدا معتقد بوده اند. خدا در هر جامعه ای انعکاس تصورات و تفکرات خود آن جامعه بوده است. متأسفانه چون هنوز بشر موفق به اختراع خط نشده بوده و آثار مکتوبی از این دوره از زندگی بشر در دست نیست، عقاید دانشمندان نیز نمی تواند از حدود فرض و حدس تجاوز نماید. ولی آثار باقیمانده از دو گروه از انسان های متعلق به بعناز یکصد هزار سال قبل از میلاد مسیح، مثلاً آثار نئاندرتال ها و مقایسه آن با آثار باقیمانده از کرومانیون ها (Cro-Magnons) وجود تحولاتی را از نقطه نظر باورهای دینی انسان ثابت می کند. نحوه آراستن قبور و آماده کردن مردگان، حکایت از وجود نوعی عقاید مذهبی درباره مردگان در این دوره از تاریخ بشر می نماید. نئاندرتال ها مردگان خود را با تشریفات خاص به خاک می

سپردند. از این دوره از تاریخ بشر در غار شنیدار (Shenidar) در شمال عراق، جسد انسانی یافت شده که در روی بستری از انواع گل ها و در زیر توده عظیمی از سنگ مدفون شده است. هم چنین در تچیک تاش (Techick Tach) در ترکستان، جسد طفلی پیدا شده که با ۵ جفت شاخ بزکوهی که به شکل دایره در اطراف جسد گذاشته شده بوده، زینت شده است. در مونت سیر سئو (Monte Circeo) جمجمه انسانی، در بین دایره کوچکی از سنگ های زینتی ریز به دست آمده است. در این قبور، غالباً مردگان به رنگ قرمز رنگ شده و هدایائی نیز در مجاورت جسد قرار داده شده است.

در حدود سی هزار سال قبل از میلاد مسیح، تئاندرتال ها به تدریج جای خود را به دسته، دیگری از انسان ها به نام «انسان عاقل Homo sapiens»، اجناده انسان های امروزی، واگذار کردند. انسان عاقل به سرعت در قسمت های مختلف اروپا و آسیا و سیبری مستقر شد. هموساپینس با جمجمه های بزرگتر، قدی بلند و اندامی قوی تر از تئاندرتال ها، از نقاط سردسیر به نقاط معتدله مهاجرت کردند و روش کوچ نشینی و صحراگردی پیش گرفتند. معاش این دسته از مردم بیشتر از راه شکار تأمین می شد. هیچکس علت این که چرا انسان های این دوره مردگان خود را به رنگ قرمز می آلودند و در کنار جسد هدایائی قرار می دادند، نمی داند. درمانتون (Menton) در جنوب فرانسه، اجسادى از این دوره از حیات بشر یافت شده که با دستبند و گردن بندهای از صدف سوراخ شده، زینت شده و با چاقوهائی از سنگ چخماق و ادواتی از درکوهی مجهز بوده اند. به علاوه مجسمه های معروف به ونوس، از عاج، استخوان و یا سنگ، در مقابل این دوره یافت شده است. معروفترین مجسمه ونوس که در سراسر خاک اروپا تا سیبری غریبی دیده شده است، مجسمه، معروف به ونوس ویلن دروف (Venus Willendorf) است که برای اولین بار در خاک اتریش به دست آمد. این مجسمه ها تماماً دارای یک وجه مشترك هستند و آن صورت های بدشکل، سینه، کپل و آلات تناسلی بزرگ و کمتر توجهی به سایر قسمت های بدن شده است. دانشمندان معتقدند که توجه انسان در ساختن این مجسمه ها به اعمال جنسی، بسیار بعید به نظر می رسد، بلکه ونوس، معرف الهه باروری و حاصل خیزی و رویش محصول بوده است. و همین طرز تفکر و نیایش الهه باروری بعدها موجب پیدایش ایشتر (Ishtar) آرتیمیس (Artemis) و سی بل (Cybele)، در بین سایر اقوام گردید. در این دوره از تاریخ مذهبی بشر، اثری از خدایان تر مشاهده نمی شود. شاید مادر خدائی و الهه پرستی هنوز

رواج داشته است. از بررسی مقابر و آثار باقیمانده از این دوره، دانشمندان به این نتیجه رسیده اند که شاید «انسان های عاقل» در این عصر معتقد به بازگشت مردگان و زندگی ارواح شده بودند، و با این که این اعمال را از نظر احترام به درگذشتگان الهام می دادند، و با مسئله ترس از ارواح و امکان مداخله آنان در زندگی بازماندگان در بین بوده، و از همین نظر وسائل ترضیه خاطر و رفاه مردگان را فراهم می نموده اند و در قبور آنان مواد خوراکی و وسائل شکار قرار می داده اند. این اعتقاد حتی امروزه در بین قبایل بدوی پراکنده در جنگل های افریقای مرکزی نیز دیده می شود. مومیایی کردن اجساد مصری ها، در ادوار بعد، براساس همین احترام به ارواح اجداد و قبول این مطلب بوده است که بشر پس از فوت به زودی به حیات مجدد باز می گردد.

انسان عاقل در کار نقاشی و صورت نگاری نیز مهارتی داشت. اشکالی که در غار سه برادران (Les Trois Freres) در جنوب فرانسه و یا در ناحیه سلوتر (Solutre) و هم چنین در شمال اسپانیا، از خود به یادگار گذاشته اند، نمونه کاملی از هنرغاتی در فن و هنر نقاشی است. منظور اصلی از این نقاشی ها معلوم نیست. شاید از غار به عنوان معبد استفاده می شده است. چهارپنجم نقوش را اشکال حیواناتی از قبیل اسب، گاو میش و گوزن تشکیل می دهند. دانشمندان پس از بررسی نقوش غارها به این نتیجه رسیده اند که باورهای مردم این دوران به نحوی با سحر و جادو ارتباط داشته است. در این نقوش مردانی با قیافه هائی به شکل حیوانات در حال اجرای رقص های بدوی دیده می شوند. در غار سه برادران، تصویری از انسان با سری به شکل بزکوهی شاخدار، چشمانی شبیه به جغد، صورتی ریش دار با پنجه هائی شبیه خرس و دمى شبیه به دم اسب نقش شده است. مشابه این نقش، که دانشمندان آن را «جادوگر بزرگ» نام نهاده اند، در غالب غارهای آن نواحی دیده شده است. آنچه بیشتر عقیده، مربوط به وجود سحر و جادو را در این دوره تقویت می کند، وجود سنگ ریزه های رنگارنگ گوناگونی است که در قبور و آثار مربوط به این دوره کشف شده است.

در اواخر دوره حجر جدید، بشر به تدریج از غارها بیرون می آید و در کنار رودخانه ها و دریاچه ها و محل هائی که تهیه آذوقه و صید برای او آسانتر بوده، سکنی می گزیند و به ایجاد واحدهای مسکونی می پردازد، و در صدد یافتن ساده ترین راه برای شکار و تهیه مایحتاج زندگی برمی آید. برای خود دست افزارهائی از چوب درختان و با سنگ های مناسب تهیه می کند. به طور تقریب می توان گفت که در

حدود هفت تا ده هزار سال پیش، بشر برای جلوگیری از گرسنگی، به اهلی نمودن حیوانات شکاری و جمع آوری دانه های غذایی می پردازد. و وقتی که غذای آینده خود را تأمین شده می بیند، به تثبیت زندگی خانوادگی، تکمیل وسائل تولید و رفاه خود رو می کند. زندگی اجتماعی، موجب گسترش باورها می شود. کنجکاری بشر برای علم به اشیائی که در محیط زیست او وجود داشته اند، هزاران پرسش گوناگون را پیش می کشد. از این دوره از زندگی بشر است که خدا و دین در ذهن بشر متولد می شوند و قدرت های فوق طبیعی نقش تعیین کننده خود را آغاز می کنند و به تدریج بر مقام شئون جامعه گسترش می دهند، در شکل گیری اجتماعات و تمدن تأثیر می کنند. به نحوی که قوانین حاکم بر اجتماع و حتی شکل ساختمان های شهرها، تا حد زیادی تحت تأثیر اعتقادات مذهبی قرار می گیرند.

وحشت و ترس و احتیاج، عاملین اولیه پیدایش خدا و مذهبند. بشر از آنچه نمی شناخته، هراس داشته و وحشت، باعث ایجاد احترام و ستایش آن شئی ناشناخته می گردیده. بشر از اولین مراحل زندگی، با عوامل طبیعت برخورد می کند. به طلوع و غروب آفتاب، باد و باران، شب و روز، سرما و گرما، رعد و برق و بیماری و مرگ می اندیشد و درصدد یافتن راهی برای حفاظت خود در برابر خشم عوامل طبیعت برمی آید. او می خواهد منبع و منشأ هر یک از این پدیده ها را کشف و با آنها ارتباط برقرار نماید، و نظر مساعد هر یک از عوامل را به خود جلب کند، تا در مواقع لزوم و در برابر حمله سایر عوامل از او حمایت و محافظت کند. پویائی بی حد بشر، تفکر و کنجکاری در کشف علل بروز حوادث، به منظور برآوردن احتیاجات مادی و اقتصادی در وهله اول، و حفاظت او در برابر عوامل طبیعی از قبیل سرما و گرما، گرسنگی و بیماری و مرگ، در مراحل بعدی، او را به راهی سوق می دهد که منتهی به آفرینش خدایان می گردد.

بشر خلاق و سازنده، همانگونه که برای رفع نیازمندی های خود به اختراع و تکمیل وسائل کار و تولید ابزار می پرداخت، در باب مذهب نیز از ادامه تفکرات باز نمی ایستد و فعالیت مغزی خود را، علیرغم فقر علمی، همچنان گسترش می دهد و دامنه تخیلات و میدان افسانه سازی خود را آنقدر بالا می برد تا به جایی می رسد که چون کرم ابریشم، در درون پیله افکار واهی و معتقداتی که خود تنیده بوده، گرفتار می شود، و ابداعات و افسانه های اختراعی اش، ارباب و فرمانروای ذهن او می

شوند.

اعتقادات انسان در این دوره از تاریخ حیات بشر، به طور خلاصه عبارت بودند از: پرستش ارواح؛ اعتقاد به وجود روح و پرستش ارواح یکی از مواردی است که در تمام اقوام اولیه بشر وجود داشته است. انسان، در این دوره از حیات خود معتقد شده بود که در تمام اشیا - اعم از جاندار و غیرجاندار، روح وجود دارد و تمام عالم پر از ارواح اشخاص و یا اشیا می باشد. روح انسان در موقع خواب از بدن او جدا می شود و به هنگام بیداری به جای خود باز می گردد. در آخرین دم حیات، برای همیشه بدن را ترک می گوید و در عالم، بطور تجمّددر بین صخره های افراشته، غارهای عمیق و چشمه سارها به زندگی ادامه می دهد.

انسان های ابتدائی، ارواح را موجوداتی زنده، دارای احساسات و عواطف و اراده می پنداشتند و معتقد شده بودند که زندگان باید با ارواح به نحوی برخورد کنند که موجبات رنجش ارواح فراهم نگردد. تا ارواح نیز در زندگی به آنان کمک کنند. اگر ارواح به خشم آیند، مودی و خطرناک می شوند. بدی ها، ناخوشی ها و نا راحتی ها را تماماً از ناحیه ارواح تصور می کردند. از این رو برای جلب رضایت خاطر ارواح مردگان، تدفین را با مراسم و شعائر خاص انجام می دادند. این مراسم، غالباً با تقدیم قربانی های حیوانی و یا انسانی از زنان و غلامان همراه بوده است. به علاوه مقداری خوراکی، تعدادی اسلحه و وسائل شکار و صیدماهی و حتی اشیا قیمتی از قبیل جواهرات در قبور مردگان می گذاشتند. در بعضی نواحی مردگان را آتش می زدند. اعتقاد به بقای روح انسان پس از مرگ، که در غالب ادیان زنده جهان به طور محسوسی دیده می شود یکی از ارکان و اصول این ادیان را تشکیل می دهد. از بقای اعتقادات انسان های پس از دوره حجر جدید درباره وجود و بقای روح پس از مرگ است که نسل به نسل به طور توارث تا به امروز حفظ گردیده و در ادیان صورت دستور خدائی به خود گرفته است. برگزاری مراسم سنگین تدفین، عزاداری روزهای بعد از مرگ، تقدیم هدایا و خوراکیها، مراسم شب هفت، غناخوردن و غذا دادن به دیگران در جوار قبر متوفی که امروزه متداول است، گرچه حاکی از احساسات محبت آمیز اقوام و بستگان متوفی است، ولی ریشه آن را باید در اعتقادات بشر اولیه جستجو کرد.

اعتقاد به وجود روح و تاثیر ارواح بر حیات اقتصادی بازماندگان، موجب پیدایش طبقه جدیدی در اجتماع شد. طبقه ای که مدعی بودند که می توانند با ارواح

ارتباط برقرار نمایند و آنان را تحت اختیار خود درآورند. بيساران و کسانی که از ناراحتی های روانی رنج می بردند، به تصور این که ارواح خبیثه در وجود آنان لانه کرده اند، برای معالجه به این طبقه از افراد قبیله مراجعه می کردند. در اثر اعتقادی که اکثریت افراد قبیله به جادوگران، شمن ها و ساحران پیدا کرده بودند، دستورات آنان را بدون چون و چرا اجرا می کردند. همین دستورات و اعمال ساحران و جادوگران پایه و ریشه اعتقادات اولیه مذهبی بشر را تشکیل دادند.

عملیات ساحران و جادوگران و شمن ها، منحصر به شفای بيساران و بیرون راندن روح خبیث از بدن بیمار نبود، بلکه غالب شؤن قبیله را دربر می گرفت، حتی در کاشت یا درو محصول و چین میوه، زائیدن مویشی، حضور ساحران ضروری بود و مراسم و مناسک خاصی برپا می شد. طبقه روحانیون قبایل، که بعدها به نام های برهن، کشیش و آخوند و القاب گوناگون دیگر در ادیان و مذاهب پیدا شدند، مدعی بوده و هستند که راه دسترسی به خدا و اجابت درخواست بندگان در اختیار و انحصار آنان می باشد و می توانند با تقدیم قربانی و هدایا و یا ذکر اوراد و ادعیه خاص، توجه خدایان را جلب نمایند، تا بندگان را مشمول عنایت و الطاف خود قرار دهند. تقدیم قربانی به خدایان برای پاک کردن گناهان با خون قربانی، یکی از مراسمی بود که در بین اقوام ابتدائی توسط ساحران و شمن ها اجرا می گردید. در مواردی که اوراد و ادعیه مؤثر واقع نمی شد و حاجت دردمندان برآورده نمی گردید، برای جلب نظر قوای غیبی، ساحران و جادوگران، به تقدیم قربانی مبادرت می کردند. مراسم تقدیم قربانی به پیشگاه خدایان که در بین هندوها، یونانیها و رومیها و بهود مرسوم بوده و حتی امروزه یکی از واجبات دین اسلام را تشکیل می دهد، از اعتقادات بشر دوره حجر سرچشمه گرفته و به وراثت به اعقاب «انسان عاقل»، منتقل شده است. بدهی است تقدیم قربانی نیز مستلزم وجود مناسک و اوراد و ادعیه خاص بود. به تدریج که ساحران و جادوگران جای خود را به کاهنان و کسانی که مدعی ارتباط با خدا و قوای غیبی بودند، واگذاشتند، محل های مخصوصی نیز به نام معبد و پرستشگاه برای اجرای مراسم قربانی اختصاص یافت. قواعد معینی وضع شد و عمل قربانی جزئی از مراسم مذهبی گردید.

اعتقاد به وجود جن، همزاد، دیو و فرشته نیز از همین اعتقادات انسان پاهان دوره حجر جدید، و باورهای مربوط به ارواح سرچشمه گرفته است.

پرستش مظاهر طبیعت نیز از اعتقادات بشر ماقبل تاریخ و منشعب از اعتقاد به وجود روح در اجسام محسوس و نا محسوس است. بشر، در طول حیات خود تا به امروز هر چه در روی زمین و در آسمان وجود داشته، پرستیده و برای هر يك از آنها قدرت مافوق الطبیعه ای قائل شده است. سنگ پرستی، از متداول ترین نوع طبیعت پرستی بود. شهاب های آسمانی، احجار عظیم الجثه، احجار تراشیده به صور گوناگون، و احجاری که در طبیعت به اشکال عجیب و یا رنگ های نادری بودند، هر يك، روزی مورد پرستش قرار گرفته اند. حیوان پرستی، از قبیل پرستش ببر، گرگ، مار، شغال، و اقسام دیگر حیوانات، در اقوام مختلف وجود داشته است. گاو پرستی به عنوان الهه باروری و حاصل خیزی، از باورهای مشترك مذهبی بین مردمان ساکن سواحل مدیترانه و خاورمیانه بوده است. آفتاب، ماه، ستارگان، رعد و برق، دریا، باد و باران و آتش و سایر عوامل طبیعت نیز روزگاری عنوان خدائی داشته اند.

از معتقدات دیگر بشر چند هزار سال پیش، توتم پرستی (Totemism) بود. این عقیده که به توبه خود منشعب از پرستش طبیعت است، بر این اساس استوار بود که هر قبیله یکی از جانداران، نباتات و یا هر شیئی محسوس دیگری را به عنوان پدر و بوجود آورنده، قبیله می پذیرفت و آن را پرستش می کرد. افراد قبیله معتقد می شدند که توتم، منافع آنان در برابر خطرات است. هر قبیله، توتم خود را خجسته می دانست و کوشش می کرد به آن تقرب جوید. ازدواج بین پرستش کنندگان يك توتم جایز نبود و این افراد می بایستی زن و یا شوهر خود را در قباہلی که به توتم دیگری اعتقاد داشتند جستجو می کردند. توتم پرستان، از نظر احترام و یا ترس، غالباً در مکالمات و یا نوشته های خود نام توتم را بر زبان نمی آوردند و یا نمی نوشتند. بلکه از آن به کنایه یاد می کردند و یا محل نوشته را خالی می گذاشتند.

توتیسم راه را برای ظهور فتیسیزم (Fetishism) یعنی اعتقاد به سحر و افسون و احترام فوق العاده به غیر ذیروح، باز نمود و این اعتقاد را به وجود آورد که بعضی احجار و اجسام دارای آن چنان قدرت سحر آمیز و روح توانائی هستند که می توانند منشاء آثار نیک و نتایج مفیدی برای شخص باشند. احترام فوق العاده و در حد پرستش مسلمانان به حجر الاسود، یا دردست کردن انگشتری که دارای نگین، یا نفس خاص باشد، از عقیده، فتیسیزم ریشه گرفته و خود موجبات بت پرستی را فراهم آورده است. عقاید مربوط به تابو و مانا نیز مولود عقیده روح پرستی است. تابو که يك

لغت منسوب به مردم پولینزی (Polynesia) از جزایر جنوب شرقی آسیا در اقیانوس آرام است. برای اولین مرتبه توسط کاپیتان کوک انگلیسی مورد توجه قرار گرفت. او دریافت که مردم این جزایر نسبت به پاره ای از اشیاء از خود حساسیت و وسواس خاص نشان می دهند و دست درازی و بی حرمتی به آن را حرام و جرمی مستوجب مجازات می دانند. رئیس قبیله، جسد میت، گیسوان مجعد و یا بور، خون، اسلحه و امثال آن، همه می توانستند تابو باشند. بومیان جزایر هاوایی، مجازات نقض مقررات مربوط به تابورا، مرگ می دانستند. ولی بومیان جزایر پولینزی، مجازات این قبیل اشخاص را به دست قوای غیبی و «مانا» ی موجود در تابو واگذار می کردند. مانا عبارتست از قوای خارق العاده ای غیبی که در وجود بعضی از اشیاء و یا حیوانات موجود است. مانا قابل انتقال به هر شیئی دیگر اعم از جامد و یا جاندار هست. برای تسخیر مانای موجود در اشخاص و یا اشیاء مورد نظر، به جادوگری متوسل می شدند تا آن شخص و یا شیئی، با اراده و نظر ساحران اعمالی را انجام دهد.

یکی دیگر از اعتقادات بشر در این دوره از تاریخ، مقدس شمردن و احترام فوق العاده ای بود که به مکانی خاص و پاشینی معینی می گذاشتند و معتقد بودند که آن شیئی و یا آن مکان دارای روح غیبی و قوای فوق طبیعت است و می تواند منشاء خوبی و یا بدی برای انسان باشد. تنها عده مخصوصی از اهل قبیله از امتیاز دست زدن و یا نزدیک شدن به آن شیئی و یا آن مکان برخوردار بودند. احترام در حد پرستشی که بعضی از اقوام امروزی به بعضی از سنگ ها و امکنه می گذارند، نتیجه عقاید اجداد آن اقوام به تابو و مانای موجود در آن شیئی بوده که به وراثت به اولاد آنان منتقل شده است.

پس از ذکر این مقدمه وقت آن رسیده است که به اتفاق سری به کارگاه خداسازی بشر بزنیم و از نزدیک با خدایانی که بشر در طول تاریخ زنده، خود تا به امروز آفریده، آشنا شویم.

قبل از پایان این بخش از کتاب، باید به این نکته توجه داشت که آنچه اساس هردینی را تشکیل می دهد، اعتقاد به وجود نوعی خدا و یا خدایان است و آنچه هردینی را از سایر ادیان متمایز می کند، نوع خدا و یا خدایان مورد پرستش و میزان قدرت وصفاتی است که مؤمنین و معتقدین به آن خدا برای معبود خود فائلند. بوجود آمدن هر خدا، و میزان اقتدار او نیز رابطه مستقیمی با نظام تولیدی و ویژگیهای

محیط و شیوه زندگی انسانهایی داشته که در آن محیط زندگی می کرده اند. چنانچه خدایانی که انسان در دوره شبنانی آفریده و پرستش کرده، با خدایان دوره کشاورزی از هر حیث متفاوتند. به طور کلی پیروان همه ادیان معتقدند که خدای مورد پرستش آنان واجد قدرت مرموز مافوق قدرت بشری است. پرستش آن خدای موجب خوشحالی و رضایت خاطر خدا و بالنتیجه سعادت فرد خواهد بود و برعکس نافرمانی از او امر او، غضب و عذاب الهی و بدبختی بشر را به دنبال خواهد آورد.

بخش دوم: خدایان مرده و فراموش شده

فصل اول	: خدا درین النهرین
فصل دوم	: خدا در مصر
فصل سوم	: خدایان یونانی
فصل چهارم	: خدایان در روم باستان

فصل اول:

خدا در بین النهرین

بین النهرین، یا مزوپوتامیا (Mesopotemia)، از هپچیک از عوامل طبیعی که حافظ سرحدات آن باشد، برخوردار نیست. برعکس فراوانی آب و حاصل خیزی خاک مشوق خوبی برای ورود مهاجمین خارجی به این سرزمین بود. به همین مناسبت، دوران اقتدار سلسله سلاطینی که بر این سرزمین حکومت می کردند، کوتاه بود و با هجوم اقوام دیگری از بین می رفتند. اعتقادات دینی و مذهبی نیز، به تبعیت از تغییر حکومت، دستخوش دگرگونی می شد.

ماهگیرانی که در کرانه های رودخانه دجله و فرات و خلیج فارس زندگی می کردند، به تدریج کلیه های نئین خود را به قراء و دهات و بالاخره به شهرها واگذار کردند و شهرهای اور (Ur)، اما (Ema)، نی پور (Nippur)، اُرک (Uruk) لاگاش (Lagash)، و بابل بوجود آمدند. بین النهرین، گهواره تمدن خاورمیانه و جایگاه ظهور عقاید و ادیان است. خط و چرخ و بسیاری از علوم که بعدها در یونان و روم و با در دنیای امروز ما گسترش کامل یافته اند، از اختراعات و ابتکارات سومریها هستند.

خاورمیانه، سرزمینی است که بزرگترین ادیان امروزی بشر از قبیل یهود و مسیحیت و اسلام را در دامان خود پرورش داده و بزرگ کرده است.

آنچه مردم این سرزمین را بهم پیوند می داده، مذهب و باورهای مشرک دینی بوده و حتی قدرت کاهنان نیز از ادیان و مذاهب سرچشمه می گرفته. اولین و مهم ترین ساختمان هر شهری، معبد آن شهر بود که به نام زیگورات، یا معبد تپه ای نامیده می

شد. معبد از تمام ساختمان های شهر بلند تر و مشرف بر تمامی شهر بود. این بنا که از خشت خام و با پخته درست می شد، از احساس ترین مراکز فعالیت های مذهبی و تجاری شهر محسوب می گردید. تمام راه های شهر، به معبد ختم می شد. مهم ترین قسمت معبد، اتاق مقدس بود که در آن مجسمه خدای شهر قرار داشت. هر روز مجسمه را تمیز می کردند، لباس تازه می پوشانیدند و غذا می دادند. غذا و لباس خدای شهر توسط پرستش کنندگان فراهم می شد. تنها اشخاص معینی حق ورود به اتاق مقدس و دسترسی به خدای شهر را داشتند.

درداخل معبد، علاوه بر پرستشگاه و محل اجرای مراسم عبادی، محل های مخصوصی نیز برای داد و ستد، تقدیم قربانی و تعلیم و تربیت و آموزش اطفال وجود داشت. کاهنان، که جانشینان شمن ها در قبایل شده بودند و خود را نمایندگان خدایان شهر می دانستند، تنها طبقه روشنفکر و با سواد شهر بودند، و به خط میخی آشنائی کامل داشتند. الحام کلیه امور تجاری شهر و معبد و اداره موقوفات و املاک وسیع معبد، در دست آنان بود. کاهنان برای عامه مردم اوراد و ادعیه می نوشتند. برای حاجتمندان، مناجات و افسون و سحر می کردند. تعبیر خواب و غیبگوئی از روی خطوط جگر سفید و دعانویسی نیز به عهده آنان بود. به همین مناسبت کاهنان در شهرها از اهمیت و اعتبار بسیاری برخوردار بودند و در اثر مداخله در عملیات تجاری معبد و شهر، بسیار غنی و ثروتمند شده بودند. این خادمان خانه خدایان که شغل طبابت و ساحری را نیز یدک می کشیدند و نقش دانشمندان را بازی می کردند، در محل های مخصوصی شبیه به قصر های مجلل سلطنتی در داخل معبد و بوفراز شهر زندگی و کلیه امور شهر را اداره می نمودند. کاهنان، مردمان بسیار فعالی بودند و سازمان منظمی داشتند. دفاتری از خشت خام برای نگاهداری حساب ها درست کرده بودند.

شکوفائی اقتصاد و بقا و حیات مردمان ساکن این سرزمین، وابستگی تام به تغییرات جوی داشت. اگر در زمستان بارانی نمی بارید، چراگاه ها و مزارع در تابستان خشک می شدند و قحطی به وجود می آمد. نزولات فراوان آسمانی، سیل برپا می کرد و هست و نیست مردم را از بین می برد. بالا رفتن درجه حرارت موجب از بین رفتن مخازن آب و خشکی زمین و اتلاف مواشی بود. به همین مناسبت، دیانت سوعربها که بعداً در سرزمین بین النهرین گسترش یافت، از میانی ابتدائی پرستش قوای طبیعت، روح پرستی و فتنشیزم سرچشمه گرفته بود. هر شهری يك یا چند عنصر از عناصر

طبیعت را به خدائی برگزیده بود و مردم معتقد شده بودند که خدای آنان شهر و مردم را در مقابل خطرات حفظ خواهد کرد. ساکنین هر شهر، امتیازات خاصی برای خدایان خود قائل بودند و آنان را در قوت و قدرت تواناتر از خدایان سایر شهرها می پنداشتند.

پرستش خدایان با نغمات ساز و آواز توأم بود و برای نرم کردن دل خدایان، آهنگ های دلپذیر می سرودند. هرگاه دعا و نماز و ساز و آواز نظر لطف خدا را جلب نمی کرد، به کاهنان متوسل می شدند، مبالغ هنگفتی به آنان می پرداختند تا کاهنان با افسون و سحر و جادو نظر موافق خدایان را جلب نمایند.

پانتهون خدایان در بین النهرین پر از اسامی گوناگون بود. مورخین تا چهارهزار خدا در بین النهرین ثبت کرده اند. علاوه بر خدایان مذکور، آشوری ها حیواناتی را به اشکال مختلف با سرانسان - مثلاً گاو بالدار با سرانسان - می ساختند و در قصر ها و عمارات مقدس قرار می دادند و آنها را فرشته می نامیدند.

مهم ترین خدایان سومریها عبارت بودند از:

آنو (Anu)، خدای خدایان و خدای آسمان که در شهر ارك (Uruk) مورد پرستش بود.

ان لیل (Enlil)، خدای اراضی تحت الارضی و خدای جنگ، در شهر نی پور.

نین تورا (Nintura)، پسر ان لیل، در شهر لاگاش.

ای نانا (Inanna)، یا الهه عشق و باروری که از دهریاز مورد پرستش اقوام ساکن این سرزمین بوده، در شهر اور.

سین (Sin) خدای ماه.

بابار (Babbar)، یا اوتو (Utu)، یا شمس خدای آفتاب، در شهر لارسا (Larsa).

آ آ (Ea)، یا ان کی (Enki)، خدای آبها، در شهر اریدو (Eridu).

نین تود (Nintud)، یا ایشتر هادرکل، در شهر کیش.

نام ان لیل، خدای اراضی تحتانی و جنگ، در کتیبه های تمام مناطق و شهرهای قدیم بین النهرین به کرات دیده شده است و وحدت سومر در اثر پرستش این خدا در تمام نواحی بود. معبد اصلی ان لیل در شهر نی پور بود. ولی این اسم از نظر احترامی که برای ان لیل و معبد او قائل بودند، به تمام سرزمین بین النهرین اطلاق می شد. در شهر «ارك» (Uruk) در معبد اصلی کشف گردیده که متعلق به سه هزارسال قبل از میلاد

مسیح می باشند. یکی متعلق به انو (Anu)، خدای خدایان و سلطان آسمان ها و دیگری متعلق به «ای نانا» (Inanna)، الهه عشق و باروری بوده است. ای نانا بدون شك خدائی بوده که مردم بین النهرین آن را از زمان های دور می پرستیدند. مجسمه این الهه از گل و سنگ و تصویر منقوش، در تمام نقاط مسکونی دوران بسیار قدیم دیده شده است.

هرخدای مذکری دارای همسر و معبد خاصی بود. تنها ایشتر از این قاعده مستثنی و در تمام بین النهرین مورد پرستش بود. هیچ خدائی نسبت به این که مردم خدایان دیگر را نیز پرستش کنند، حسادتی از خود نشان نمی داد و مردم می توانستند برای پرستش هرخدائی که مایلند، حتی به معابد محقر شهر نیز مراجعه کنند.

سومری ها و بابلی ها معتقد بودند که زندگی بشر کلاً و کاملاً در اختیار خدایان است. برای توفیق و پیشرفت در زندگی، باید خدایان از او راضی باشند. روزهای معینی به جشن و پرستش خدایان اختصاص داده شده بود و مراسم عبادی خاصی در معبد برپا می شد و مجسمه خدایان را در کوچه های شهر می گرداندند. برای نشان دادن درجه سرسپردگی و یا طلب حاجت، قربانی هائی به خدا تقدیم می کردند. مردم عادی نمی توانستند مستقیماً و بلاواسطه به حضور خدایان راه یابند، بلکه می بایستی با دادن صدقه و نذورات به خدام خدا، به پیشگاه او معرفی می شدند.

خدایان به تدریج به مجموعه های سه گانه تقسیم شدند. مردم بین النهرین علاوه بر بت ها و عوامل طبیعی زمینی، به آسمان ها نیز توجه خاص داشتند و ماه و خورشید و ستارگان را به عنوان مظاهر خدائی می پرستیدند، و ارواح لطیفه را در آسمانها جستجو می کردند.

اعتقاد به وجود ارواح و صدماتی که ممکن است ارواح ناپاک به انسان وارد کنند، رکن اساسی اعتقادات سومری هارا تشکیل می داد. کاهنان برای بهبودی بیمارانی که تصور می کردند در اثر لانه کردن ارواح ناپاک در جسم آنان بیمار شده اند، تدابیری از قبیل تهیه داروهای گیاهی و یا نوشتن افسون و اوراد مذهبی اتخاذ می کردند.

کاهنان پس از تثبیت اقتدار خود در شهر، به خیال بسط قدرت افتادند. جنگ بین شهرها آغاز شد. این جنگ ها در حقیقت جنگ بین خدایان بود. هر شهری که مغلوب

می شد، خدای آن شهر اقتدار خود را از دست می داد و مردم آن شهر مجبور به پرستش خدای شهر فاتح بودند. تأثیر مذهب در شهرهای بین النهرین به حدی بود که حتی قومیت و ملیت افراد را نیز تحت الشعاع قرار می داد.

در حدود سه هزار سال قبل از میلاد مسیح، سومریها، در نواحی جنوبی بین النهرین و در جوار خلیج فارس، موفق به تشکیل دولت شدند و قدیمی ترین شهر بین النهرین، اور، را مرکز سلطنت قرار دادند. نام این شهر به عنوان زادگاه ابراهیم در کتاب مقدس بهود آمده است. کلمه در ابتدا به قسمت های جنوبی بین النهرین اطلاق می شد، ولی به تدریج این کلمه عمومیت یافت و تمام کشور به این نام موسوم گردید. نام این کشور در سفر آفرینش، شنعار ذکر گردیده است.

در حدود ۲۴۰۰ سال قبل از میلاد، آکادها برسومریها غلبه کردند. تمدن و سلطنت آکادها را پایه گذاری نمودند. مشهورترین سلطان این سلسله سارگون آکادی ۲۳۸۴ - ۲۳۴۰ ق. م، پادشاهان اورما و لاگاش را شکست داد و وسعت کشور خود را نادریای مدیترانه رساند. در زمان سلطنت آکادها بعضی از خدایان سومری نام خود را به خدایان سامی واگذار کردند. مثلاً ال خدای خدایان سامی، جانشین «آنو»، الهه ای نانا به ایشتر، ان کی به آ، خدای آفتاب به شمس، خدای ماه به سین (Sin) خوانده شدند. افسانه های سومری به زبان سامی یا زبان آکادی در آمدند ترکیبات سامی، در جملات و نوشته ها پیدا شد. در زمان سلطنت آکادها، چهار خدای اصلی در بین النهرین مورد پرستش بودند:

شاماش یا شمش (Shamash)	خدای آفتاب.
ال یا آنو (El یا Anu)	خدای خدایان و خدای آسمان.
ان لیل (Enlil)	خدای زیر زمین.
آ (Ea)	خدای آب ها.

تازمانی که سمت کاهنی به مقام شاهی ملحق نشده بود، شاهان با دادن رشوه، آسایش و زندگانی مرفه و مجلل کاهنان را تأمین می کردند و کاهنان نیز متقابلاً با تأیید اعمال شاه در استفاده از اختیارات مطلق و مستبدانه، از او حمایت می نمودند. نواده، سارگون آکادی به نام نارام سین (Naram sin)، ادعای خدائی کرد و برنام خود علامیت الوهیت را اضافه نمود و مقام کهانت شهر را به دست گرفت. کم کم عبارت «شاه - کاهن، نماینده خدا در روی زمین» در اساطیر سومری - آکادی راه یافت و

سلطان بشری شد که از افراد دیگر به خدا نزدیکتر بود و چون کهانت معبد را نیز به عهده داشت مقدس محسوب می گردید. در آثار به دست آمده از دوران آکاها، بالای سرشاه، نقش خدا حک شده و هم او بود که ارتش را در زمان جنگ رهبری می کرد. لقب «شاه - کاهن» تا انتهای تاریخ سلاطین بین النهرین ادامه داشت و شاه نماینده خدا در روی زمین بود. چون قدرت شاه از مذهب سرچشمه می گرفت، شاه خود را تنها در مقابل خدایان مسئول می دانست. در نقوشی که از دوران تمدن آکاها و سایر پادشاهان بین النهرین به دست آمده، شاه را خیلی بزرگتر از تصویر سایر مردم نشان می دهد که کلاه بزرگی به علامت الوهیت بر سر دارد. در جشن های بهاره، شاه با يك كاهنه، که معرف الهه «ایشتر» (یا ای نانا)، الهه عشق بود، در معبد بزرگ همبستر می شد. این امر که علامت پیوند دربار و معبد بود، موجب اتحاد و هم آهنگی دو عامل اداره جامعه می گردید.

در حدود دوهزار سال قبل از میلاد، قوم دیگری از نژاد سامی با عاموریتی بر سومریها و آکاها تاختند. سراسر سرزمین بین النهرین را تصرف کردند و پایتخت را به بابل منتقل نمودند. مشهورترین پادشاه این سلسله هامورابی (Hammurabi) (۱۷۹۲ - ۱۷۵۰ ق.م) نام داشت که قلمرو حکومت خود را وسعت بسیار داد. هم او بود که اولین قانون مدون بشر را بر دو لوحه سنگی نقش نمود. (۱) شهر بابل، از دوران سلطنت او تا سال ها بعد بزرگترین شهر خاورمیانه محسوب می شد. وقتی هامورابی به سلطنت رسید شش خدا در دو مجموعه سه گانه، در رأس سایر خدایان مورد پرستش بودند:

مجموعه اول

(Anu)، خدای خدایان و خدای آسمان، ان لیل (Ea)، خدای اراضی تحت الارضی و جنگ، و ا آ (Ea)، خدای آبها.

مجموعه دوم

شمس (Shamash) خدای آفتاب، سین خدای ماه و ایشتر یانین نو، مادر کل.

۱ - این دو لوحه فعلاً در موزه فیلد شیکاگو نگاهداری می شود.

در بین این خدایان ایشتر از همه محبوب تر بود و او را الهه نوالد و تناسل می دانستند. شوهرش تاموز یا تاموس (Tammuse)، خدای آفتاب بود و باین وصلت صفت عشق را نیز از مختصات ایشتر قرار داده بودند. همانطور که زهره ملکه آسمان و ستارگان بود، ایشتر نیز ملکه زمین گردید. این الهه، در بین ایرانیان اسم دیگری به خود گرفت و به آنهیتا ملقب شد.

بزرگترین رقیب ایشتر در روی زمین، مردوخ (Marduk) بود. تا قبل از روی کار آمدن سلسله عاموری و از بین رفتن سومری ها و آکادی ها، مردوخ خدای کوچک محلی بود که اعتبار چندانی نداشت. ولی پس از آنکه هامورابی به سلطنت رسید و قلمرو حکومت خود را گسترش داد و کشورهای فلسطین و مصر را نیز ضمیمه ممالکات خود کرد، بابل عظمت و شکوه خاصی به دست آورد و بالطبع، خدای مردم این شهر نیز به موازات ازدیاد قدرت حکومت مرکزی، اقتدار و شوکتی یافت و خدایان دیگر را تحت الشعاع خود قرار داد و تعدادی از آنان را در خود جذب نمود. چنانچه آ آ خدای شهر اریدو، و نابو خدای سرنوشت، مقام الوهیت خود را به مردوخ واگذار کردند و همه معتقد شدند که مردوخ خدای خدایان، خدای آسمان و زمین است و به همین ترتیب تمام نوشته های مذهبی معابد و شهرها نیز اصلاح و نام سایر خدایان از لوحه ها حذف شد. در اساطیر سومری آمده است که پس از آنکه مردوخ، ازدهای دریاها را شور به نام نیامت (Tiamat) را از کمر به دونیم کرد، از نیمه آن سایانی درست کرد که جلوی آب های نازل از آسمان را بگیرد و از نیمه دیگر جایگاهی ساخت و بر روی آب های زمین قرارداد. سپس در گیتی نظم و ترتیب برقرار نمود. در حرکت ستارگان، غو گیاهان و رشد و باروری جانوران، وضعی ثابت ایجاد کرده تا آنکه نوبت به آفرینش انسان رسید. در حدود هزار سال قبل از میلاد، آشوریها به بابل تاختند و آن شهر را تسخیر کردند. آشور بانیپال، بابل را مقر سلطنت خود قرارداد. شاهان آشور قمن بابل را پذیرفتند و خدایان بابل را پرستش کردند. در رأس این خدایان، به جای «ان لیل» خدای جنگ سومریها، آشور قرار گرفت و کشور خود را به نام همان خدا نامیدند. وقتی آشوری ها به جنگ می رفتند، فرمانده کل آشور بود و سایر کشورها را نیز به نام این خدا فتح می کردند. آشوری ها به مردم کشورهایی که در جنگ شکست می خوردند آزادی اجرای مراسم و مناسک مذهبی می دادند، ولی اگر شورش می کردند خدایان آنان را اسیر می کردند و در معابد آشوری با احترام به اسارت نگه می داشتند.

نبوکد نصر (بخت النصر) (Nebuchadnezzar) از سلاطین این سلسله به فلسطین حمله کرد و پس از تصرف و ویران کردن اورشلیم، یهودی ها را به اسارت به بین النهرین آورد و تا زمانی که کوروش شاهنشاه ایران، بابل را تصرف و یهودی ها را آزاد کرد، هم چنان در اسارت بابلی ها بودند. از این تاریخ به بعد، بابل رو به ویرانی رفت و اکنون خرابه های این شهر قدیمی، نزدیک قصبه، حله در خاک عراق دیده می شود.

ایرانی ها، پس از فتح بابل، مردم سرزمین های متصرفی را در پرستش خدایان و اجرای مناسک عبادی آزاد گذاردند. بعضی از خدایان و الهه های بابلی، تاپیدایش و اشاعه دین اسلام در بین النهرین، مورد پرستش بودند.

سومریها و بابلی ها به آسمان و ستارگان نیز توجه خاصی داشتند و معتقد شده بودند که اجرام سماوی و ستارگان در سرنوشت افراد مؤثرند و از طریق حرکت ستارگان می توان به آینده اشخاص و اسرار غیبی پی برد. به همین جهت، درصد ستارگان و رمل و اسطرلاب (Strology) در این دوره در بین النهرین رواج کامل یافته بود و از آنجا به سایر نقاط خاورمیانه سرایت نمود. به تدریج دامنه، این پیشگویی ها از قلمرو حرکات ستارگان فراتر رفت و سومری ها و بابلی ها به این اعتقاد رسیدند که در هر حادثه، خارق العاده و پانولد مخلوقات غیرعادی، حرکات حیوانات، شکل شکاف کوه ها و یا دیوارها، اثری از انگشت خدایان و علامتی برای حوادث آینده وجود دارد. اگر کسی می خواست ازدواج کند و یا پادشاهی به جنگ برود، نخست با کاهنان مشورت می کرد و کاهنان نیز با مطالعه چین و شکن جگر حیوانات قربانی، نظر خدایان را در خودداری و یا اقدام به آن عمل ابراز می داشتند. دسته مخصوصی از کاهنان، برای تفسیر حرکات ستارگان و پیشگویی، از روی مطالعه براتفاقات روزمره، تربیت شده بودند و کتب متعددی برای مراجعه و کشف رمز این اتفاقات نوشته شده بود.

از قرن هفتم قبل از میلاد به بعد، این علم که در ابتدا جز موهومات و خرافات چیز دیگری نبود، وارد مرحله واقعیات شد. جدول هائی برای حرکت ستارگان تنظیم گردید که مبتنی بر قواعد ریاضی و رصد کواکب بود. زمان خسوف و کسوف، به حساب دقیق ریاضی تعیین گردید. همین مطالعات سومری ها و بابلی ها پایه و اساس علم هینت (Astronomy) امروزی را تشکیل می دهد. دانشمندان حتی فرضیه، مرکزیت خورشید در منظومه شمسی و حرکت سایر سیارات این منظومه به دور خورشید را به علمای سومری و بابلی نسبت می دهند.

سومری ها زمان را به هفت روز تقسیم کرده بودند و هر روز را متناسب به یکی از ستارگان می دانستند. منطقه البروج را به دوازده مجموعه کواکب تقسیم و هر منطقه ای را به نام یکی از حیوانات از توتوم های محلی نامیدند (حمل - ثور - جوزا و...). این اسم گذاری ها، تقسیم سال به دوازده ماه و هر ماه به چهار هفته و هر هفته به هفت روز، هنوز در بین ملل امروزی مرسوم و متداول است.

بابلی ها و سومری ها، در فنون ریاضی و حساب نیز پیشرفت های حیرت انگیزی نموده بودند. گرچه هنوز عدد صفر (۰) را نمی شناختند ولی سلسله اعداد خود را بر اساس تقسیم بندی شخصی قرار داده بودند که هنوز نیز مورد عمل و استفاده است. واحد این تقسیم بندی شصت است. دایره را به ۳۶۰ درجه، ساعت را به ۶۰ دقیقه، و هر دقیقه را به ۶۰ ثانیه تقسیم کرده بودند.

سومری ها دارای قوه تخیل و تصور بسیار قوی بودند و افسانه های مذهبی بسیاری از خود به یادگار گذاشته اند. در یکی از افسانه ها، در باب چگونگی خلقت انسان می نویسند، که چون خدایان از شخم زدن زمین، حفر کانال برای آبیاری و کشت نباتات برای تهیه غذا خسته شدند، آن کی، در صدد برآمد از گل رس موجودی بسازد. خدای مادر به او حیات بخشید. نتیجه این همکاری خدایان، پیدایش انسان بود. از آن به بعد، انجام کارهای مربوط به شخم زمین و تهیه مواد خوراکی برای خدایان، به عهده انسان واگذار شد. همین طرز تفکر به اسطوره های یونانی و مصری راه پیدا کرد. یهودی ها در دوران اسارت خود در بابل، از افکار مذهبی بابلی ها بهره کافی گرفتند و خلقت آدم از گل رس را در فصل آفرینش وارد کردند و از آنجا به سایر ادیان ابراهیمی نفوذ نمود.

یکی از اسطوره های بسیار مشهور سومری ها، که در کتب مذهبی ابراهیمی نیز عیناً نقل شده، افسانه طوفان است. این داستان که ظاهراً از طغیان در رودخانه،

۱ - در زمان خلافت عباسیان، عدد صفر از هندوستان در علوم حساب اسلامی وارد شد. لئوناردو پیسا (Leonardo Pisa) در ترجمه علم حساب مسلمانان به ایتالیائی، آن را سفیروم (Cephirum) نامید که به تدریج به زفیروم و زرو (zero) تبدیل شد.

بزرگ دجله و فرات و زیرآب رفتن قسمت بزرگی از اراضی بین النهرین در زمان های قدیم ریشه گرفته، در قسمتی از داستان گیل گامش (Gilgamesh) نقل شده است. اصل این داستان به صورت شعر در ۱۲ لوحه و هرلوحه دارای ۳۰۰ خط کامل در کتابخانه آشوربانیپال که در حدود ۷۳۰ ق.م سلطنت می کرده پیدا شده است. این اسطوره به حدی مورد علاقه مردم و در همه جا شایع بوده که حتی به زبان های دیگر نیز ترجمه شده بود. نسخی از این داستان به زبان های هیتی و هوریان در کشفیات باستانشناسی در آسیای صغیر و فلسطین به دست آمده است.

گیل گامش پادشاه کولاب (Kullab) به شاهی شهر اور می رسد. مادر او الهه نین سن (Ninsun) بود و از این جهت، خود گیل گامش واجد دوسوم صفات خدائی بود. وظایفی که او برعهده مردم گذاشت، به حدی سنگین بود که برای خود او مشکلات بسیاری بوجود آورد. گیل گامش، بر مشکلات و دشمنان فائق آمد، ولی دوست عزیز خود، ان کیدو (Enkidu) را از دست داد. گیل گامش، از ترس آنکه مبادا روزی مرگ به سراغ او نیز بیاید، در صدد مشورت با جد جاودانی خود، اوتنا پیش نیم (Utnapishtim) برآمد، تا شاید بتواند به اسرار این که چگونه يك نفر ممکن است عمرابدی پیدا کند، واقف شود. گیل گامش، پس از مصائب بسیار که در الواح شرح کامل آن آمده است، به مرد جاودانی طوفان دسترسی پیدا می کند. در لوح ۱۱ از اشعار، اوتنا برای گیل گامش داستان طوفان را حکایت می کند:

خدایان چون از گناهان بشر و سر و صدای بسیار او به خشم آمدند، تصمیم گرفتند که با طوفانی شدید نژاد او را براندازند و آدم را از صفحه گیتی محو کنند. ان کی (یا اآ) که آدم را ساخته بود و به «اوتنا» نیز بسیار علاقمند بود، در صدد برآمد او را از خطر طوفان آگاه کند. منتهی، چون نمی خواست اسرار مجمع خدایان را فاش سازد، خانه نشین اوتنا را، در موقعی که مطمئن بود اوتنا درون خانه است، مورد خطاب قرار داد و به او گفت: خانه خود را خراب کند و کشتی بزرگی که ۱۲۰ ذراع اضلاع آن و چهل ذراع ارتفاع آن باشد، بسازد. بقیه داستان را از زبان اوتنا بشنویم:

من خاندان و کسان خود را در این کشتی جا دادم. از خزندگان مزرعه و دام و صنعتگران بلاد خود، عده ای را با خود به کشتی بردم. در روز معین که رب شمش مقرر داشته بود، و در آن روز خدای ظلمات باران های سنگین روان داشت، من به کشتی رفتم و درها را بستم. روز موعود نزدیک شد. از افق ابرهای سیاه برخاست و

رعدي هولناك به غرش آمد. خدايان نابو و مردوخ، از پيش رفتند. طوفان به نهايت رسيد. نور و روشني به ظلمت و تاریکی مبدل شد. سيلاب، تمام سطح جهان را فراگرفت و آب از قتل جبال بالاتر رفت. آب ها، جاروی فنا بر روی انسان ها کشيدند. هيچکس به باد ديگری نبود و هيچکس طاقت سر برداشتن و به آسمان نگريستن نداشت. چون کار به اين جا رسيد، خدايان، خود از اين طوفان به هراس افتادند. پس برخاستند و به آسمان رفتند. چنان که مانند سگ از ترس خم شده بودند. الهه ايشتر، چون زنی به هنگام زایمان، ناله می کرد و آن ملکه خدايان زارزار می گريست. آدميان همه در گل و لای مدفون گشتند. چون روز هفتم رسيد، آشفتهگی آرام گرفت و طوفان مانند لشکری مهاجم عقب نشست. درياها ساکن شدند و سيلاب خاموش گشت. من دريچه را گشودم و به آن دريای بيکران نظرافکندم. شيون و زاری آغاز کردم. سراسر آدميان در گل فرو رفته بودند. دشت ها و مزارع، همه چون باتلاقی وسيع در برابر ديده، من می نمود. پرنو خورشيد به چهره، من تافت. خم شدم و نشستم و گريستم. اشک از ديدگان من روان بود. چون به جهان نگريستم همه دريا بود. پس از دوازده روز خشکی نمودار گشت. کشتی به سوی سرزمين نی سیر (Nisir) روان بود. کوه نيسير آن را محکم به خود گرفت، و از آن پس بی حرکت ماند. پس من کبوتری رها کردم و به بيرون فرستادم. آن پرنده از هر طرف بدقت بال گشود. چون مقر و مکانی نيافت، به کشتی باز آمد. پس پرستونی پرواز دادم او نيز به هرسو پريد و چون جای آرامشی نيافت، ناگزير به کشتی مراجعت کرد. پس بار ديگر زاغی از کشتی آزاد ساختم. آن پرنده فرورفتن آب را ملاحظه کرد. پس آوازی سر داد و ديگر برنگشت. من هرچه داشتم به چهار گوشه، جهان رها کردم و برفراز قله کوه قربانی گذراندم و شراب مقدس نوشيدم.

اوتنا داستان طوفان را برای گيل گامش حکايت می کند، ولی هيچ کمکی در باره منظور اصلی او و جاردانی شن انسان نمی تواند به او بکند. تنها گياهی به او می دهد که جوانی را به پيوان باز می گرداند. وقتی که گيل گامش در راه مراجعت بر سرچاهی مشغول شستشوی بدن خود بود، ماری گياه را می بلعد و بلافاصله پوست می اندازد و جوان می شود. گيل گامش، افسرده و دل آزرده، به اور باز می گردد. در راه مراجعت به سر زمين خود، برفرز دريای مغرب، دوشيزه دريا به نام سابو تو (Sabitu) به او می گوید:

«تو ای گیل گامش به سرگردانی به کجا می روی؟ حیات جاودانی را که در جستجوی آن هستی، هرگز نخواهی یافت. روزی که خدایان انسان را آفریدند، مرگ را در سهم او گذاشتند و حیات جاودانی را برای خود نگه داشتند. این سرنوشت بشر است. تو ای گیل گامش، روز و شب را به خوشی بگذران. شکمت را از غذاهای لذیذ پرکن، از هر روز زندگی لذت ببر، روز و شب برفص و بازی کن، لباس های پاکیزه بپوش، سرت را بشوی و در آب غوطه بزن. از طفلی که دست های تورا گرفته، مراقبت کن. در این شادمانی هامزنی را که دوست داری نیز شریک نما»

این افسانه در ادیان ابراهیمی، با عرض شدن نام فهرمان داستان، عیناً نقل شده است. در تورا، طوفان نوح از معجزات بهوه و در قرآن، منسوب به الله است.

فصل دوم:

خدا در مصر

کشور مصر، برخلاف بین النهرین، با موانع طبیعی محصور شده است. بحر احمر و دریای مدیترانه، در شرق و شمال و صحرای لیبی از طرف غرب مانع هجوم بیگانگان به این سرزمین بودند و به همین دلیل، حکومت هادرمصر ازدوام و ثبات بیشتری برخوردار می شدند و مذهب نیز به نوبه خود کمتر دستخوش تغییرات بود و به ندرت تحت نفوذ افکار و عقاید همسایگان یا مهاجمین قرار می گرفت. تاریخ مصر یکی از قدیمی ترین تواریخ ملل گذشته است. مردمانی که در اواخر دوره حجر جدید در کرانه های رودخانه نیل و مرداب ها به صید ماهی اشتغال داشتند، به تدریج بساختن کلبه های نئین و تولید ادوات و آلات کار پرداختند. کلبه های متفرق به هم پیوستند و قراء و قصبات و شهرها به وجود آمدند. هرناحیه ای، جامعه ای مستقل برای خود ایجاد کرد. خدایان هر جامعه، هم بستگی افراد و وحدت جامعه را تأمین می کردند. پس از گذشت مدتی خط تصویری (Pictographic) اختراع شد. دو دستگاه سلطنتی، در شمال و جنوب مصر به موازات هم رشد نمودند. در انتهای دوره حجر جدید، جنوبی ها بر شمالی ها تسلط یافتند و دولت واحدی را تشکیل دادند. پس از مدتی، نوبت به شمالی ها رسید که تاج فرعون را به سر نهادند.

عقاید مذهبی در مصر، مانند عقاید سایر اقوام ابتدائی، بر اساس احتیاجات مادی، تنازع بقا و کشمکش بین حیات و مرگ، آغاز شد و از مبادی بسیار ساده مذهبی، یعنی پرسش ارواح، توهم برستی و ایمان به قوای غیبی شروع گردید و به

پرستش خدایان متعدد (Polytheism) منتهی شد. هر شهر برای خود تومی انتخاب کرد. در بعضی از شهر ها، بین سه تا نه توتم وجود داشت. غالب این حیوانات معرف یکی از قوای طبیعت بودند که در شکوفائی اقتصاد و فراوانی محصول عامل مؤثری بشمار می رفتند. مثلاً باز بلند پرواز معرف خورشید و مارکبری که بر روی زمین داغ چنبره می زد، سبیل باروری و افزایش محصول بودند. بدین ترتیب هر شهری جانور مخصوصی را مورد پرستش قرار داد و آن حیوان را به عنوان حافظ مردم و نگهبان شهر، پذیرفت. مثلاً شهر فیوم (Fayum) قساح را به عنوان معبود خود انتخاب نمود. در تبس (Thebes)، خدای آمون به صورت قوچ مورد پرستش بود. ممفیس (Memphis) ماده شیر و گاو نر (Appis) را به عنوان حامیان شهر و مردم برگزید. به همین ترتیب، در سایر شهرها شغال، بوزینه، اسب آبی، موش، لك، گربه، مارماهی، قورباغه، و سایر حیوانات مورد احترام و پرستش بودند و آن را تجلی از مظاهر غیبی می دانستند. کم کم سر این حیوانات را بر بدن انسان قرار دادند و به آن صفت الوهیت بخشیدند، و این موجود جدید را، به عنوان جلوه ای از خدا و حافظ شهر، پذیرفتند. پس از مرگ هر يك از این حیوانات مورد پرستش، لاشه آن را مومیائی و در تابوتی با مراسم خاص به خاک می سپردند.

مصری ها عقیده داشتند که خدایان نیز مانند بشر احتیاج به استراحت، غذا و لباس دارند. به همین دلیل، پرستش روزانه تنها پس از آنکه خدایان با سرودهای مذهبی و موزیک از خواب بیدار می شدند، شستشو می کردند، لباس می پوشیدند و صبحانه می خوردند، آغاز می شد. گاهی مراسم عبادی روزانه، با جشن و مسافرت خدایان همراه بود. این جشن ها گاهی کوتاه و تنها مراسم مختصری بود علاوه بر مراسم روزانه، و گاهی چند روز به طول می کشید و مصادف بود با مسافرت خدایان از راه رودخانه نیل. چنانچه آمون، از معبد علی خود در کارناک (Karnak) به معبد کوچک دیگری در لاکسور (Luxor)، که به منزله خانه خصوصی او بود، مسافرت می کرد و در آنجا چند روزی با همسر خود، «موت» (Mut)، بسر می برد. سپس با همان تشریفات به معبد اصلی مراجعت می کرد. «هاتور» (Hathor)، خدای دیگر مصری ها، برای بازدید سالانه از معبد هوروس در «ادفو» (Edfu)، قریب ۱۶۰ کیلومتر از محل خود در «دندرا» (Denderah)، با قایق مسافرت می کرد. در ایام مسافرت خدایان، تعطیل عمومی بود و دسته های مذهبی در ساحل رودخانه در جهت حرکت قایق حامل خدا،

براه می افتادند. عده ای از زائرین نام طول مسافرت خدا را پیاده طی می کردند. در طول مسافرت، خدایان را از انظار مخفی نگه می داشتند. اگر مسافرت زمینی انجام می گرفت، معبد حامل خدا، بر روی شانه چند نفر حمل می شد و اگر از راه رودخانه بود، معبد را در قایق قرار می دادند. این قایق ها، گرچه از چوب ساخته شده بودند، ولی آن ها را به نحوی تزئین می کردند که به نظر اول قایق نشی بوده تا ثابت کنند که این مراسم از زمان های بسیار دور وجود داشته اند. انجام کلیه عملیات مربوط به آماده نمودن خدایان برای پرستش، دریافت نذورات و قربانی های تقدیمی، به عهده کاهنان بود که خود را رابط بین بشر و خدا می دانستند و با خواندن اوراد و ادعیه و انجام مراسم مذهبی، چنین وانمود می کردند که خدایان را مجبور به اجابت درخواست مردمان می نمایند. از همین نظر، مصری ها به کاهنان و ساحران، هم احترام می گذاشتند و هم از آنان می ترسیدند. معابد، در اثر جمع آوری نذورات و وجوهاتی که مردم می پرداختند، بسیار غنی و ثروتمند شدند و از نفوذ خود در بین مردم برای اداره، مملکت و سیاست بازی استفاده می کردند. در حقیقت گردانندگان واقعی سیاست مصر، همین کاهنان بودند. در مواقعی که فرعون به جنگ می رفت و با مریض بود، کاهن بزرگ معبد آمون حکمران مصر بود. علاوه بر کاهن اعظم، تعداد بسیاری، به ترتیب سلسله مراتب، سمت مرد روحانی معبد را داشتند. فراعنه نیز برای استفاده از نفوذ کاهنان در مواقع احتیاج و سریازگیری، خود را منسوب به يك خدا و معبد خاص می دانستند. در جشن بهاره سد (Sed) فرعون با عصای فرعونی و نشان هوروس که علامت خدائی او بود، به معبد می رفت. آن را طواف می کرد و از معبد تقاضای قدرت می نمود. انتصاب فرعون به هرمعبدی، موجب تقویت آن معبد می شد و متقابلاً کاهن آن معبد نیز در بالا بردن مقام خدائی فرعون کوشش می کرد.

در جامعه مصری، مانند سایر جوامع ابتدائی، اتحاد شهرها بر پایه، هم آهنگی باورها و عقاید مذهبی استوار بود و مذهب، تنها عامل نظام دهنده جامعه محسوب می شد. مناسک و تشریفات هم آهنگ مذهبی، موجب وابستگی بیشتر مردم به یکدیگر می گردید. نفوذ مذهب در عقاید مردم به حدی بود، که وقتی هیکسوس ها (Hyksos) از صحاری فلسطین به مصر حمله کردند و آن را متصرف شدند، برای جلب قلوب و حمایت مردم خود را منتسب به ست (Setb) یکی از خدایان مصری نمودند و اورا مورد پرستش و احترام قرار دادند. در مصر، کتاب مقدس مشابیه تورا، یهود و با

قرآن مسلمین که مورد قبول و احترام پیروان آن ادیان باشد، وجود نداشت. مصری ها نیز، مانند یونانی ها، برای خود اسطوره هایی ساخته بودند که تعداد کمی از آن ها دست نخورده باقی مانده است. آنچه باقی مانده، قسمت های مختصری از اسطوره های بزرگی هستند که اگر کنار هم قرار گیرند، راهنمایی، گرچه بطور ناقص، به بقیه داستان خواهند بود. مصری ها معتقد بودند که جهان در ابتدای خلقت پر از آب بود. همه جا را آب فرا گرفته بود. از میان آب ها تپه ای نمایان شد و حیات آغاز گردید. خدایان متعددی بر فراز تپه و در میان آب ها پدیدار شدند و خدایان دیگر را خلق کردند. معابد بزرگ بر روی تپه ساخته شد.

مظاهر طبیعت که در امر کشاورزی مؤثر بودند، چون آفتاب، رودخانه نیل و زمین بارور، از جمله خدایانی بودند که در سراسر مصر ستایش می شدند. اوزیریس (Osiris) مظهر رودخانه نیل، (Horus) خدای آفتاب و ایزیس (Isis) الهه زمین بود. پرستش اوزیریس و افسانه منفیت ظاهراً از لیبی به مصر نفوذ کرده و در اسطوره های مصری جای گرفته بود. به طوری که پلوتارک (Plutarch) مورخ یونانی، در داستان های کهن مصری می نویسد، از ازدواج گب (Geb) خدای زمین با (Nath) الهه آسمان، اوزیریس به دنیا آمد. اوزیریس، وقتی به سن رشد رسید با خواهر خود، ایزیس، ازدواج کرد. روزگاری این زن و شوهر در مصر زندگی کردند تا صاحب فرزندى به نام هوروس شدند. ست (Seth)، خدای تاریکی و خشکسالی، به برادر خود، اوزیریس، حسد برد و پس از مکر و حیله بسیار او را دستگیر کرد و به قتل رساند. جسد او را در تابوتی نهاد و از راه رودخانه نیل روانه دریا کرد. همسر او (ایزیس) پس از تحمل مشقات بسیار، تابوت و جسد را در دریا در سواحل شامات پیدا کرد و به مصر باز گرداند و در محلی مخفی نمود. ست، از مخفیگاه جسد آگاه شد. آن را به دست آورد و جسد را به ۱۴ پاره تقسیم کرد و هر پاره را در ناحیه ای از مصر مدفون ساخت. از آن زمان این ۱۴ ایهالت، از برکت وجود پاره ای از بدن اوزیریس، بسیار حاصل خیز و بارور شدند. هوروس، پسر اوزیریس، در نيزارهای کناره نیل پرورش یافت و چون بزرگ و قوی شد، به خونخواهی پدر برخاست. در جنگی طولانی که با عموی خود، ست، نمود بر او غالب شد. او را دستگیر کرد و دست بسته نزد مادر آورد. ولی ایزیس او را بخشید و به یاری تات (thoth)، خدای حکمت و خرد، که به صورت لك لك با بدن انسانی مجسم می شد، اوزیریس را دوباره زنده کرد. ولی

اوزیریس دیگر روی زمین نماند و خدائی روی زمین را به پسرش هوروس سپرد و خود به سمت الارض و دنیای مردگان رفت و برای همیشه در آنجا سلطنت خواهد کرد.

از آنجا که هوروس، نام خدای شاهان مصر سفلی و ست نام خدای شاهان مصر علیا بود، اسطوره محفیت، در حقیقت نمایشگر اختلافات مصر سفلی و مصر علیاست که در بدو امر باغلبه جنوب برشمال و حمله، ست به اوزیریس آغاز شد و سپس با حملات بعدی هوروس و ضمیمه شدن مصر علیا به مصر سفلی، مناقشات خانمہ یافت. هوروس، پسر اوزیریس، مدت سه هزارسال به اسامی گوناگون در سراسر مصر مورد پرستش بود و این خدایا ماهه، گرمی زمین و رشد و نمو غلات و گیاهان می دانستند. در هر ساعتی از ساعات روز، آن را به نام مخصوصی می نامیدند. چنانچه رع (Ra)، خدای نیمروز، با تمام عظمت و جلال خورشید نمایش داده می شد. خپرس (Khepres)، خورشید صبحگاهان، در زورقی نشسته و به آسمان صعود می کرد و الوم، خورشید شامگاهان، بازورق خرد به طرف مغرب روانه بود.

وقتی که تیس (Thebes) یا شهر صد دروازه مرکزیت یافت، خدای آفتاب در این شهر به نام آمون (Amon) ملقب شد و آن را با اسمی که در سایر شهرها متداول بود درهم آمیختند و آمون - رع را به وجود آوردند. معبد آمون در شهر کرناک، از معابد عالی و نفیس خدایان مصری بود. الهه موت (Mut) با سر کرکس، زوجه آمون شد، و از آنها خدای ماه یا خونسو (Khonsu)، بوجود آمد. فراعنه مصر خود را فرزندان هوروس می دانستند و قدرت خود را منشعب از قدرت خورشید تصور می کردند. همسر فرعون، کاهنه معبد آمون بود و فرزندان آنان نیز زادگان آفتاب.

یکی دیگر از حیوانات مورد پرستش فلاحان مصری، جعل (پشگل غلطان) (Scarab) بود. این حیوان، از نظر سرشت عمل و فعالیتی که برای گلوله نمودن سرکین حیوانات برای تخم گذاری در آن از خونشان می داد، همیشه سرمشق فلاحان مصری بود. برای این حیوان حرمت و قداست خاص فائل بودند و تصویر آن را بر روی منال های سینه و پا نگین انگشتر نقش می کردند.

وقتی که محفیس در مصر سفلی مرکزیت یافت، خدای دیگری به نام پتاح مورد پرستش قرار گرفت و او را خدای خدایان و خالق جهان نامیدند. به اعتقاد مصری ها، «پتاح» خدائی بود که از ازل وجود داشت و با کلام خود همه چیز را خلق کرد. هرچه او به زبان می آورد، آنرا موجود می شد (کن فیکون). پتاح، آدم را از گل خلق کرد.

این خدا را در کفنی مانند کفن اجساد مومیائی شده مجسم می کردند، تا نشان دهند که پتاح از زمان های بسیار بسیار دور و قبل از سایر خدایان وجود داشته است. کونومو (Knummu)، یاخدای کل را با بدنی از انسان با سرفوچ مجسم می کردند.

انوبیس (Anubis)، با خدای زیرزمین و دنیای مردگان، سری از شغال داشت. الهه آسمان، نوت (nut)، به شکل ماده گاو ایستاده مجسم می شد که دو چشم او یکی خورشید و دیگری ماه بود. گب (Geb)، خدای زمین، به شکل مردی بود که بر روی شکم دراز کشیده و از پشت او گیاهان و رستنی ها روئیده بودند.

وجود این خدایان مانع از آن نبود که خدایان وارداتی از کشورهای همجوار نیز مورد پرستش قرار گیرند. چنانکه آناهیتای ایرانیان، به نام انای تیس (Anaitis) و ایستر بابلی ها به نام ایشتار، در مصر مورد پرستش بودند. علاوه بر این خدایان، فرعون خدای زنده مصری ها بود و او را مظهر رب الارباب وزاده هوروس می دانستند و برای اثبات خدائی فرعون، در تصاویری که از او می کشیدند تصویر فرعون با هیكلی بسیار بزرگتر از هیكل سایرین نقش می شد.

برای هر یک از این خدایان، در هر شهری معبدی برپا بود و انجام امور مذهبی و اجرای تشریفات عبادی و قربانی ها، به دست کاهن یا کاهنان مخصوصی سپرده شده بود. اعتقاد شدید مصری ها به ارواح و توتم پرستی، موجب به وجود آمدن و رواج کامل سحر و جادو و طلسم در این سرزمین شده بود و کاهنان علاوه بر اجرای وظایف مذهبی، به نوشتن اوراد، خواندن ادعیه مخصوص و لعن و نفرین و با نقاضای خیر و برکت برای مردم و بیرون کردن ارواح خبیثه از بدن بیماران، اشتغال داشتند.

نخستین بارقه، توحیدپرستش خدای نادیده

در قرن ۱۴ قبل از میلاد مسیح، فرعونی به نام آمنوفیس (Amenhotep IV) ۱۳۴۹ - ۱۳۶۶ ق.م.ا به تخت سلطنت جلوس کرد. این مرد به ابتکار تازه ای در جهان مذهب دست زد. او اندیشه پرستش خدای یکتای نادیده را به مصر عرضه نمود و قرص آفتاب را به عنوان سمبل خدای نادیده پذیرفت. خدای نادیده را به نام آتون

(Aton) نامید و اسم خود را نیز به آخن آتون (Akhenaton)، (مسورد پسند آتون) تغییر داد. معبد جدیدی برای پرستش آتون بنا نهاد و سرودها و ادعیه بسیاری در پرستش خدای یکتا تنظیم نمود. در معبد آتون، هیچگونه مجسمه ای و یا محرابی برای تقدیم قربانی وجود نداشت. فرعون، پرستش آمون و سایر خدایان مصری و همچنین کلیه مراسم قربانی را قذف کرد. این نخستین بارقه توحیدی دهری نیاتید و فرعون در جوانی درگذشت. بعد از او امور مذهبی دوباره به دست کاهنان قدیمی افتاد و خدایان پیشین به معابد بازگشتند (۱۱) و تا غلبه رومی ها به کار خدائی خود مشغول بودند. تئودوسیوس (Theodosius) (۳۴۵ - ۳۹۵ م) قیصر روم، معابد مصری را مسنود کرد و آئین مسیحی را جانشین خدایان متعدد مصری نمود.

دنیای پس از مرگ

یکی از معتقدات مصری ه که درباره آن تعصب بسیاری از خود نشان می دادند، اعتقاد به حیات پس از مرگ بود. هر فرد مصری در دوران زندگی خود، به حیات پس از وفات می اندیشید و مقبره ای متناسب مقام اجتماعی خود و لوازم و اثاث برای زندگی در دنیای دیگر تهیه می کرد. مصری ها معتقد بودند که بدن انسان از دو عامل روح و جسم تشکیل شده است. عامل اول، پس از وفات شخص پیش خدایان بازمی گردد. ولی عامل دوم یعنی جسم، در زمین می ماند. در آخرین لحظات عمر پرنده ای به نام بع (Ba) یا سری چون انسان، بر روی جسد پرواز می کند.

پس از مرگ، باعلاقه و محبتی که بین روح و جسم در طول مدت زندگانی ایجاد شده، روح دوباره به سوی جسد باز می گردد و اگر جسد بدون عیب و نقص نباشد، روح آرامش نخواهد یافت. باید به طریقی از جسم محافظت نمود تا روح پس از بازگشت سرگردان نباشد و محلی برای زندگی داشته باشد. همین اعتقاد، موجب پیدایش و ترقی

۱- بنا بر طومارهایی که از سینه پزشک مخصوص همین فرعون باقی مانده، به تحریک کاهن معبد بزرگ آمون، که بر اثر بسته شدن معبد، قدرت خود را از دست داده بود، سینه فرعون را مسنوم کرد و کشت.

شکفت انگیز صنعت مومیائی اجساد در مصر شد. به حدی که اجساد مومیائی شده در مقابر مصری که در اثر کاوش های باستان شناسان به دست آمده ، به نحو حیوت انگیزی هنوز نیز سالم و بی عیب هستند. در مواقعی که يك فرد مصری در آنش می سوخت و از بین می رفت و یا در دریا غرق می شد، مجسمه و یا تصویری از او به عنوان جانشین جسد تهیه می کردند. مقدار کافی غذا و شراب در قبر میت می نهادند. به علاوه دریالای قبر نیز روزنه و یا منفذی تعبیه می کردند تا مرغ روح بتواند به آسانی به سوی جسد بازگردد و با استفاده از اطعمه و اشربه ای که در مقبره موجود است، به حیات خود ادامه دهد. در کنار جسد مجسمه کوچکی می گذاشتند تا کا (Ka)، روح دپگری که مظهر قوای دماغی میت و منبع حرکات و تفکرات او ست، پس از مرگ به درون مجسمه حلول کند و حوادث و خاطرات عمر میت را که بر درو دیوار مقبره نقش شده، قاشا نماید. برای آسایش این مجسمه نیز صندلی و میز و تیر و وسایل زندگی فراهم می کردند. اگر میت از خانواده، مشخصی بود، مقداری جواهرات همراه جسد میت به خاک می سپردند. برای آن که میت بتواند از دریای مشرق عبور کند و به سفینه، خدای آفتاب برسد، قابقی با وسایل کافی در مقبره او می گذاشتند. یکی دیگر از وسائلی که مسلماً با جسد هر میت به خاک می سپردند، کتاب اموات بود. این کتاب شامل افسون ها و اورادی بود که مجسمه های خادمان میت، با خواندن آنها، ارباب خود را به زندگانی عادی اعاده می دادند. مرد متوفی نیز با خواندن قسمت هایی از این کتاب، می توانست از موانع مختلف و شیاطینی که در سراسر راه خود به بهشت ازیریس با آنها برخورد می کرد، عبور نماید. اورادی از این کتاب بر روی کفن میت، در داخل تابوت، و یا بودیوارهای مقبره نوشته می شد.

مصری ها معتقد بودند که روح پس از مفارقت از بدن، در طبقات زیرین زمین در حضور ازیریس، که بر تختی نشسته است، و چهل خدای دیگر حاضر می شود. او را محاکمه می نمایند. اعمال بد و خوب او توسط انوبیس (Anubis)، خدائی که سر شغال دارد، در ترازوی سنجیده می شود. روح میت با عنایات از اعمال خود دفاع می کند و اعمال بد را انکار می نماید. آنگاه دل و جگر او را بیرون می آورند و در ترازوی که در کپه، دیگر آن پر شتر مرغ وجود دارد، می کشند. اگر کپه، دل و جگر به واسطه اعمال نیکی که متوفی در زندگی خود انجام داده، سبک تر باشد، خدای تات (Thoth) که سر لك لك دارد، به عنوان کاتب اعمال او را می نویسد و به ازیریس گزارش می کند

- و به روح اجازه ورود به سرزمین انهریس داده می شود. او می تواند به خوشی و شادمانی در سایه درختان بلند، با همسر و دوستان خود زندگی کند و غلامان متعدد از او پذیرائی می کنند و اراضی سیه را با گاوهای نر شخم می زند و سنبله های بلند و طلائی می چیند و پس از سه هزار سال، دوباره به زمین باز می گردد و اگر جسد او هنوز سالم و بی عیب باشد، در آن حلول می کند. اگر کبه اعمال میت سنگین تر از پر شتر مرغ باشد، او را دربرخ دوزخ به انواع مجازات ها شکنجه می کنند تا روح میت پاک شود. و اگر اعمال بد او بسیار بد باشد، عفرینی به شکل تمساح او را می جود و می بلعد. ولی روح سلاطین و امراء به وسیله الهه نات (Nath) به سرزمین مشارگان برده می شوند و در آنجا از زوال و فنا محفوظند.

فصل سوم:

خدایان یونانی

سرزمین یونان، مرکب از يك شبه جزیره و جزایر متعدد کوهستانی است که در جنوب شرقی اروپا، در سواحل مدیترانه قرار گرفته است. هنگامی که هجوم اقوام مختلف آریائی به اروپا آغاز شد، قبایلی چند از آریائی ها، به نام های ایونی، دوریان و آشین، به تدریج از رودخانه دانوب گذشتند و به یونان وارد شدند و بومیان اصلی جزیره، هلادیک ها، را به سواحل جنوبی راندند. چون قبیله ایونی، اولین قبیله ای بود که به این سرزمین وارد شد، در نزد ملل شرقی نام یونان به تمام شبه جزیره و جزایر وابسته اطلاق گردید. یونانی ها، وطن خود را هلاس و ساکنان این سرزمین را هلنز می خوانند و غریبی ها نام یکی دیگر از قبایل آریائی، گریسیا، را که به یونان هجوم برده بودند، برای نامیدن این سرزمین انتخاب نموده اند. ساکنان شهرهای آتن و اسپارت، از اعقاب ایونی ها و دوریان ها هستند. از قرن ششم قبل از میلاد، ایونی ها در آتن تمدن درخشانی را بوجود آوردند و درعالم فلسفه و هنر، آثار فنا ناپذیری از خود به یادگار گذاشتند.

قبایل اولیه، آریائی در یونان، براساس معتقدات مذهبی قدیم خود، همان خدایانی را که در کتاب ودا از آنان نام برده شده است می پرستیدند. در رأس این خدایان، دیوس پی تار (Dyuspitar) بود که در سرزمین جدید با اندکی تغییر در تلفظ، به ژتوس پاتر (Zeuspater) تغییر نام داد.

در پانثئون خدایان یونانی، علاوه بر خدایان آریائی، خدایان دیگری که به همراه

اقوام بعدی به یونان مهاجرت کردند، و با خدایانی که در شرق یونان و آسیای صغیر مورد پرستش بودند نیز وارد شدند.

جزایر کوهستانی یونان به تنهایی برای زندگی جای مناسبی نیستند و فقط یک دهم از اراضی قابل کشت و زرع می باشند. تنها دریا به صخره های آتشفشان حیات می بخشید. یونانیان از طریق دریا به تشکیل کلنی ها و بسط تجارت پرداختند. ستارگان آسمان، تنها راهنمای ملوانان سرگردان یونانی در مسافرت های طولانی آنان بودند. به تدریج ستارگان راهنما، نام خود را به خدایان بخشیدند. مریخ (Mars)، عطارد (mercury) یا هرمس، کیوان (Kronos) و زهره (Venus)، صفات انسانی به خود گرفتند و در کوه المپ بر فراز شهرهای یونان سکنتی گزیدند. این خدایان به هر شکل و هیتی که مایل بودند، ظاهر می شدند. انسان ها، با دعا و قربانی و ریختن شراب و تقدیم هدایا، به پرستش خدایان می پرداختند. به اعتقاد یونانیان، انسان مستقیماً و یا از راه مصاحبه با دوستانی که خدایان به شکل و هیت آنان درآمده اند و با از طریق رؤیا و خواب، با خدایان مرتبط می شود و اوامر آنان را می شنود. معبرین خواب و با اشخاصی که در هنر حدس زدن دستورات خدایان مهارتی داشتند، نظر مشورتی خدایان را برای یونانیان تعبیر و تفسیر می کردند. رعد و برق، شهاب های آسمانی، از علامات شوم محسوب می شدند. دودنا (Dodona) و درخت عظیم بلوطش، از اماکن مقدس بودند و یونانی ها برای شنیدن صدای خدایان، به زیارت به آنجا می رفتند.

در هزاره اول قبل از میلاد، دو شاعر بزرگ یونانی به نام های هومر (Homer) و هزیود (Hesiod)، اشعار حماسی در وصف این خدایان و اعمال هر یک سرودند. (۱) گفته های این دو شاعر، به صورت کتب دینی و اسناد مذهبی یونان درآمد. این

۱ - کتاب هزیود به نام «کارها و ایام» (Works and days) بیشتر درباره اطلاعات کشاورزی و کارهایی است که هر روزه باید انجام داد، و به درباره مراسم خانوادگی، یا تفسیرهای تفال گرانه در اطراف روزهای ماه. هزیود نتیجه می گوید که خوشبخت آنچنان کسی است که با اطلاع از تمام این مطالب، بدون این که مورد کوچکترین ایراد باشد، به سوی ابدیت روانه شود. به صدای پرندگان گوش کند، از کارهای بد بپرهیزد. راه سعادت، کوشش در انجام وظایف مذهبی و اجتناب از مناهی می باشد.

خدایان که در حقیقت هر يك معرف یکی از مظاهر طبیعت بودند، به صورت آدمیان خاکی در آمدند و دارای صفات ازلیت و الوهیت شدند. خدایان بر حیات آدمیان تسلط کامل داشتند و می توانستند آنان را خوشبخت سازند و یا به دیار عدم بفرستند. خدایان یونانی به هیچ وجه وحشت آور و رعب انگیز نبودند. یونانیان، زئوس را به صورت پدری مجسم می کردند که برفراز کوه المپ نشسته و تمام هم خود را مصروف آسایش مردم می کند و کوشش دارد شناند زندگی و آلام مردم را بکااهد. دوره رواج اسطوره های یونانی، مصادف بادوره شکوفائی هنر معماری و مجسمه سازی در یونان بود و هنرمندان بهترین قامت ها و صورت هارا به خدایان هدیه می کردند و در آکروپول (Acropolis) در معرض تماشای عموم قرار می دادند. این مجسمه های زیبا، مظهر ایمان و باورهای مذهبی یونانیان بودند. حماسه های هومر و هزیود، در مقام یونان قدیم بر سرزبان ها بود و تاثیر بزرگی در ایجاد وحدت ملی و پرورش و تربیت جوانان داشت. جوانان، در جشن ها و اعیاد و گردهمائی های روزانه، اشعار هومر و هزیود را به عنوان سرودهای مذهبی به آواز بلند می خواندند و دوازده خدا، (شش نر و شش ماده) را در نظر مجسم می کردند که برفراز کوه المپ نشسته و دنیا را اداره می نمایند:

خدایان مقیم کوه المپ عبارت بودند از:

خدای خدایان	Zeus	زئوس
خدای دریاها	Poseidon	پوزیدون
خدای صنعت و کوره آتش	Hephaestos	هفاتیستوس
خدای تجارت و مسافری	Hermes	هرمس
خدای جنگ	Ares	آرس
خدای موسیقی و هنر	Appolon	آپولون
زوجه زئوس و الهه حامی زنان	Dione	دیون
الهه عقل و خرد	Athens	آتنا
الهه شکار	Artemis	آرتمیس
الهه کانون خانواده	Hestia	هستیا
الهه عشق و جمال	Aphrodit	افرودیت
الهه زراعت و حاصلخیزی	Demeter	دمتر

زئوس (zeus) :

خدای خدایان که در روم به نام ژوپیتر نامیده می شد، در اول خدای نور و آسمان بود. ولی اندک اندک به صورت بزرگترین خدا و صاحب اختیار مطلق جهان درآمد که می توانست همه چیز را ببیند و همه چیز را بداند و هیچ چیز از او پنهان نبود. او اندامی قوی و رفتاری پر جلال و شکوه و گیسوانی انبوه و پریشان داشت و همیشه عصائی سه شاخه و بلند، به عنوان مظهر خدائی در دست او بود.

زئوس از ابتدای خلقت، خدی خدایان نبود، بلکه اورانوس (Uranus) خدای بزرگ و اولین فرمانروای عالم و شوهر گئا (Gaea) الهه زمین، خدای خدایان بود. از اورانوس، تیتان ها (Titans) و سیکلپ ها (Cyclopes)، و سایر خدایان به وجود آمدند. اورانوس بچه های خود را به محض تولد در زیر زمین مخفی می کرد. گئا، فرزندان خود را به شورش برضد پدر تحریک می نمود. ولی هیچ کدام جرأت حمله و مقابله با اورانوس را در خود احساس نمی کردند. تا آن که کرونوس (Cronus)، جوانترین پسر اورانوس، به دنیا آمد. گئا او را مجهز به داسی کرد تا پدر را از بین ببرد. کرونوس نیز از کمین گاهی، ناگهان به پدر حمله کرد و پاهای او را قطع نمود. از بدن اورانوس الهه های انتقام و قصاص (Erinyes) فوران کردند و به آسمان رفتند. از آن زمان به بعد، آسمان از زمین جدا شد.

کرونوس بعد از پدر فرمانروای عالم شد و با خواهرش رآ (Rea) ازدواج کرد. چون در سرنوشت او بود که به دست یکی از پسران خود از بین خواهد رفت، فرزندان خود را به محض تولد می بلعید. وقتی زئوس متولد شد، رآ به راهنمایی گئا، مادر خود، تخته سنگی را در پارچه ای پیچید و بر روی زانوهای کرونوس نهاد. او هم به تصور این که پسر خود اوست، تخته سنگ را بلعید. رآ، پسر خود را در غاری در کورت مخفی کرد و پرورش داد تا کاملاً بزرگ و قوی شد. روزی که کرونوس غسل فراوانی خورده بود و بر روی سبزه ها به خواب رفته بود، زئوس ناگهان بر او حمله کرد و دست و پای او را محکم با زنجیر بست. کرونوس که خود را شکست خورده دید، تمام بچه های خود را که بلعیده بود، یکایک برگرداند. سپس زئوس پدر خود را در چاه بی انتهای قاتار انداخت و پسران او و گئارا آزاد کرد. ولی تیتان ها از اطاعت او سرباز زدند. جنگ بین خدایان آغاز شد. زئوس، به کمک برادران خود، تیتان ها را از بین برد و خدای خدایان شد. گرچه زئوس کوچکترین اولاد کرونوس بود، ولی برادران بزرگتر و خواهران

اورا به سروری پذیرفتند. تنها یکی از تیشان ها به نام پرومته، که در جنگ بین خدایان شرکت نکرده و بی طرف مانده بود، از بیعت با زئوس به عنوان خدای بزرگ سر باز زد و از راه های دیگر مقصد خود را دنبال کرد تا انتقام خود را از زئوس بگیرد. زئوس نیز چون می دانست که پرومته از سری آگاه است که به زندگی زئوس وابستگی نام دارد، نمی توانست پرومته را از بین ببرد.

در افسانه خدایان یونان، پرومته سازنده و پدید آورنده انسان است. هم او بود که با کمک دریا و زمین، گل نخستین انسان را بسرشت و قالب زد. بعداً آتنا، دختر زئوس، در آن گل روح دمید و آدم بوجود آمد. پرومته به آدم کشاورزی، صنعت و علوم دیگر آموخت (۱). زئوس که از کار پرومته سخت برآشفته بود، برای تسکین خشم خود، آتش حیات جاودانی را از درون روح آدم بیرون کشید و او را به صورت موجودی فناپذیر در آورد. چون بازهم خشم زئوس فرو کش نکرد، تصمیم به نابودی نوع بشر گرفت. بدین جهت، ناگهان به رودخانه ها و آب ها فرمان داد تا طغیان کنند و سراسر روی زمین را زیر خود غرق نمایند. ولی این بارهم پرومته هوشیار و مراقب بود. بدین جهت، قبل از آمدن طوفان به پسر خود، اوگالیون، و زن او پیرا که دختر برادر پرومته بود، دستور داد تا کشتی بزرگ درسته ای بسازند و برآن بنشینند. نه روز و نه شب کشتی بر روی امواج در حرکت بود تا روز دهم طوفان فرو نشست و کشتی برقله، کوه پارناس فرود آمد. در آنجا، اوگالیون، قبل از هرکاری مراسم قربانی در پیشگاه خدایان به جای آورد. زئوس نیز در اجابت تقاضای اوگالیون، قول داد که نوع بشر را از نابودی نجات دهد (۲).

زئوس در تمام یونان مورد پرستش بود. در بعضی نواحی نام قله کوهی را به نام زئوس اضافه می کردند و او را مثلاً زئوس لیکواس، زئوس لاقیتوس یا زئوس اولیپوس می نامیدند و به همین مناسبت وظائف و اختیارات جدیدی را نیز بر وظائف

۱ - شرح مفصل این بخش از اسطوره خدایان یونان را بعداً از زبان افلاطون خواهیم شنید.
۲ - از آنجا که افسانه سومری طوفان، قرن ها قبل از اسطوره یونانی سروده شده است، به جرات می توان گفت که یونانی ها این داستان را براساس افسانه طوفان سومری که در سراسر خاورمیانه و آسیای صغیر شایع بوده، تنظیم کرده اند.

و اختیارات اولیه او اضافه می کردند. مثلاً او که در اول خدای بزرگ و پدر آسمانی و حاکم بریادها بود، به تدریج محافظ وحامی شهرها و قاضی و داور رسیدگی به شکایات مردم، گاهن غیبگو و هدایت کننده ابرها، لقب گرفت. در هر شهری برای او زوجه ای تراشیدند، ولی زن اصلی و دائمی او هرا (Hera) بود. هرا در اول الهه بومیان شبه جزیره بود و در جزیره اوبه سکونت داشت. هرا، به همراه سایر خدایان یونانی به روم مسافرت کرد و به نام جونو (Juno) در صف الهه های رومی درآمد.

زنوس، که وصف زیبایی هرا را شنیده بود، روزی به جزیره اوبه رفت و عاشق هرا شد. برای این که باعث سوء ظن او نشود، به صوت کبوتری سفید درآمد و در فصل زمستان به پیش هرا پرواز کرد و چنین وانمود کرد که از شدت سرما بی حس شده است. هرا، که تحت تاثیر احساسات شدید قرر گرفته بود، کبوتر را به سینه، خود چسباند تا گرم شود. ناگهان زنوس به صورت اصلی خود درآمد. ولی تا مرقعی که قول نداد که با هرا ازدواج خواهد کرد، هرا به او روی خوش نشان نداد. هرا چهار فرزند به نام های هبه، الهه جوانی، ایللی تی، الهه وضع حمل، آرس، خدای جنگ و هفائستوس، خدای صنعت و کوره آهن، برای زنوس آورد.

زنوس قبل از ازدواج با هرا، زنان و معشوقه های بسیاری داشت و بعد از ازدواج با هرا نیز از عاشق پیشه گی دست نکشید. یکی از معشوقه های زنوس، مایا رب انواع محافظین زمین بود. مایا، که عاشق و دلباخته زنوس بود، از ترس حسادت هرا به آکادی رفت و در بالای کوه سبلن مسکن گرفت و در آنجا محرمانه با زنوس عشقبازی می کرد. نسره، این عشق بازی ها، پسری به نام هرمس، یکی از دوازده خدای کوه المپ، بود.

پوزئیدن (Poseidon) :

این خدا در روم به نام نپتون (Neptunus) معروف شد. پوزئیدن خدای دریاها بود، ولی در کوه المپ منزل داشت. او برادر بزرگتر زنوس بود و اننام او نیز شباهت تامی به اننام زنوس داشت. در جنگی که بین زنوس و تیتان ها در گرفت، او به یاری برادر شتافت و پس از مغلوب شدن تیتان ها، زنوس و برادران او میراث عظیم کرونوس، یعنی سراسر عالم را بین خود تقسیم کردند. زنوس خدای آسمان و آدمیان شد. هادس (Hades) برادر دیگر، خدای زیر زمین و تاریکی ها و پوزئیدن خدای

دریاها و اقیانوس ها. ولی دوبرادر اطاعت از زئوس را به گردن گرفتند. پوزئیدن نیز مانند برادر خود زئوس، عاشق پیشه و هوسران بود و دوشیزگان زیباروی بسیاری را تصاحب نمود.

هفائستوس (hephaistos) :

این خدا در روم به نام ولکان (Volcanus)، مورد پرستش بود. هفائستوس از خدایان برجسته کوه المپ، خدای صنعت، آتش و آهنگری بود و وسایل زرهی و جنگی برای مبارزان تهیه می کرد. در دست او همیشه چکشی بود و کلاه مخروطی شکل کارگری بر سر داشت. هفائستوس، برخلاف سایر خدایان که زیبا و خوش اندام بودند، زشت‌رو، ناموزون و از هر دوپا از روزتوند لنگ بود. زئوس پس از تولد هفائستوس، از ترس این که مبادا سایر خدایان او را مسخره کنند، پاهای هفائستوس را گرفت و او را به آسمانها پرتاب کرد. اما دختر اقیانوس، هفائستوس را از آبها نجات داد و در غاری بزرگ کرد. مرتبه دیگر که نزاعی بین زئوس و همسرش هرا در گرفته بود، هفائستوس به حمایت از مادر، در این دعوی خانوادگی مداخله کرد. این مرتبه زئوس او را آن چنان به آسمان ها پرتاب کرد که هفت شبانه روز در آسمان می چرخید تا بالاخره در آب های لنوس سقوط کرد. بعد از آن، هفائستوس دیگر به کوه المپ برنگشت و در کارگاه آهنگری خود به پیشرفت صنعت مشغول بود. زن او، افرودیت الهه عشق و شهوت بود. این خدای زشت رو، در عشقبازی آن چنان حریص بود که در این راه، جز پدرش زئوس، خدای دیگری با او درخور مقایسه نبود.

هرمس (Hermes) :

این خدا در روم مرکور (Mercur) نامیده می شد. هرمس از خدایان قدیم یونان و در اصل حافظ شبانان و نگهبان خانه ها بود و به تدریج به صورت خدای مسافران درآمد. او پسر زئوس از معشوقه او مایا بود. کارهرمس، هدایت اموات به سرزمین هادس و منادی زئوس از سرزمین تحت الارض بود. او را به علامت سنخون سنگی مربع شکل که برفراز آن گاهی از اوقات سر مجسمه هرمس نیز نصب شده بود، نشان می دادند که پیراهنی بلند با کلاهی لبه دار برتن و کفش هانی با بال و پر، برپا داشت.

آرس (Ares) :

پسر قلندر و جنگ طلب زئوس، دائماً در پی آشوب و جنال با سایر خدایان بود و به همین مناسبت همیشه مورد سرزنش و عتاب پدر قرار می گرفت. این خدا در روم نام مارس (Mars) به خود گرفت و بسیار مورد احترام و ستایش بود.

آرس، از زن رسمی و قانونی زئوس، هرا، به دنیا آمده بود و دلاروی و بپاکی او در بین خدایان مشهور بود. او در نهمان با افرودیت، زن برادر خود هفائستوس، نزد عشق می باخت. وقتی هفائستوس از این جریان مطلع شد، به روی خود نیاورد و در خفا توری از زنجیری به نازکی مو و به قدرت پولاد درست کرد و به زئوس گفت که به مسافرت می رود. افرودیت که از حيله شوهرش بی خبر بود، آرس را خبر کرد. موقمی که هر دو در بستر کنار هم آرمیده بودند، هفائستوس از کمین گاه بیرون آمد و تور را بر روی آنها انداخت و هر دورا در حین عشقبازی در تور محصور کرد. در اثر سرو صدا و هیاهوی این سه نفر، سایر خدایان بنیدن منظره آمدند. هفائستوس، در مقابل قول آرس که خسارت را جبران خواهد کرد، آن ها را آزاد نمود. افرودیت، به جزیره قبرس رفت و در آنجا دختری به نام هارمونیا از آرس به دنیا آورد و خود، زوجه پادشاه تب شد. آرس نیز راه آسپای صغیر پیش گرفت و رفت.

آپولون (Appolon) :

این خدا در روم به نام خودش مشهور بود. خدای موسیقی و هنر و یکی از مشهورترین خدایان یونانی و رومی. آپولون، خدای نور و روشنایی و خدای پیش بینی و غیب گویی نیز خوانده می شد. ولی شهرت او بیشتر برای موسیقی بود که با بریط برای پسران جوان و درشیزگان نغمه سرانی می کرد. آپولون، طرفدار پهلوانان و ورزشکاران نیز بود و خود او زه کمان را به قدرت زیادی می کشید. آپولون توانست پیتون را که از شهر دلفی آمده بود، ب قتل برساند و از آن پس به عنوان حامی دلفی ملقب شد. آپولون را به نام هلیوس خدای آفتاب نیز می نامیدند که هر صبحگاه، سوار بر عرابه زرین خود، تمام آسمان را تا غروب می پیمود و پس از غروب در کشتی طلائی به جای اول باز می گشت تا صبح روز بعد، سفر خود را مجدداً آغاز کند. این خدا در سراسر یونان به خصوص در جزیره رد (Rhodes) مورد پرستش بود و او را در هیئت جوان زیارویی که تاجی بر موهای مجعد داشت و بر عرابه چهار اسبه سوار بود،

مجسم می کردند. جشن او مصادف با آغاز مسابقات ورزشی بود.

آتنا (Athena) :

رب النوع عقل و خرد و از خدایان درجه اول کوه المپ، این الهه در روم به نام مینروا (Minerva) مشهور شد. مردم یونان، به خصوص اهالی آتن، به این الهه بسیار علاقه مند بودند. او دختر زئوس ازمیتس الهه عقل بود و همیشه زئوس را از این نقطه نظر تحت الشعاع قرار می داد. چون پرومته به زئوس گفته بود، که اگر از میتس صاحب فرزند شود، آن فرزند آنقدر عقل و هوش خواهد داشت که پدر را از تخت خدائی به زیر آورد، زئوس از ترس، میتس را با فرزندی که در رحم داشت بلعید. ولی خود او به سر درد عجیب مبتلا شد. هفائستوس، خدای صنعت، به کمک پدر آمد و با ضربت تبری سرزئوس را شکافت و آتنا الهه زیبای عقل و خرد، از سر زئوس خارج شد. زئوس از روز اول به این فرزند بیش از دیگر فرزندان علاقه مند شد. آتنا در روزهای نخست الهه جنگ بود و در روز تولد نیز زرهی درخشان بر تن و نیزه ای نوك طلائی در دست داشت. این الهه، برخلاف افرودیت، باعشق و عشق بازی میانه ای نداشت. فن رام کردن اسب و ساختن کشتی را او به انسان آموخت، ولی هنر واقعی او پارچه بافی بود. هم او بود که در گلی که پرومته ساخته بود، روح دمید و به مجسمه آدم حیات بخشید.

آرتمیس (Artemis) :

الهه زیبا و جوان خوش اندامی که در روم نام دیانا (Diana) به خود گرفت، از بزرگترین خدایان کوه المپ، دختر زئوس و خواهر دوقلوی آپولون و مادر آنها نشو بود. این الهه از عاشق پیشه گی بیزار و جز به تیراندازی و شکار به چیز دیگری علاقه نداشت. از این الهه بیش از سایر خدایان یونانی، تابلو و مجسمه تهیه شده است و دربار او شعرا و نویسندگان قلمفرسایی کرده اند. در تابلوهای نقاشی، این الهه جامه ای کوتاه در بردارد و گیسوان او حلقه حلقه تا پشت گردنش آویزان است. کفشی از پوست مار برپا دارد. بازوان و ساق پاهایش برهنه است. بعد از آن که آرتمیس به سن رشد رسید، ناحیه آرکادی را که در آن شکار فراوان بود، برای سکونت انتخاب کرد.

هستیا (Hestia) :

الهه آتش کانون خانوادگی، در روم به نام وستا (Vesta) مورد پرستش طبقه نسوان بود. این الهه نیز مانند اتنا و ارنیس، خیلی جدی و پاکدامن بود و از عشق بازی ها دوری می جست. معبد او جایی بود که در آن آتش دائمی وجود داشت و هر وقت یکی از افراد جامعه ازدواج می کرد، قسمتی از این آتش را به او می دادند تا در کانون نوینباد خود برافروزد. محققین بر این عقیده هستند که الهه هستیا را قبیله ایونی با خود به یونان به ارمغان آورده است و این الهه مولود خیال پردازی های شاعران یونانی نیست، و درباره او نیز اسطوره ای وجود ندارد. در اساطیر یونانی، هستیارا فرزند کرنوس، یعنی قدرت قبل از تولد زئوس می دانند. از این حیث که این الهه نخستین رب النوع کوه المپ بود، همه خدایان، حتی زئوس به او احترام می گذاشتند. او هیچوقت در دسیسه های بین خدایان شرکت نمی کرد و قسم خورده بود همیشه باکره بماند و از روابط عاشقان پرهیز کند.

افرودیت (Aphrodite) :

الهه عشق و محبت و شهوت، در روم به نام ونوس (Venus) مورد پرستش بود. ظاهراً این الهه تصویری از ایشر سومریهاست. در نهایت زیبایی و لطف، بدون رعایت پاکدامنی، افرودیت دختر زئوس از زنا اول او دیون (Dione) بود. افرودیت همیشه به صورت زن جوان بسیار زیبا با انسانی هوس انگیز نشان داده می شد. زئوس چون معتقد بود که شوهر زشت بهتر قدر زن زیبای خود را خواهد دانست، او را به ازدواج هفائستوس درآورد، ولی افرودیت با او وفادار نماند و با آرس، برادر شوهرش، نزد عشق می باخت.

دمیتر (Demeter) :

این الهه که در روم به نام سرس (Ceres) شناخته می شد، الهه گندم و حاصلخیزی و محصولات زمینی بود. دمیتر، دختر کرنوس و خواهر زئوس بود. او قیافه ای جدی و زیبا داشت، باگیسون طلایی به رنگ خورشید رسیده گندم. شرکت در جشن های دمیتر که به جشن های الویس (Eleusis) معروف بود، سفر مذهبی بزرگی محسوب می شد. این جشن ها همیشه با مراسم مرموز و پنهانی همراه بود و

فقط گاهنه ها و دخترانی که در خدمت معبد دمیتر بودند، حق شرکت در آن مراسم را داشتند.

ژئوس، خدای خدایان به او چشم داشت، ولی دمیتر حاضر به همخوابگی با ژئوس نبود. ژئوس، به صورت گاوی درآمد و با او عشقبازی کرد. ثمره این عشقبازی دختری بود به نام کورنا که بسیار مورد علاقه مادر بود. روزی که کورنا در چمن زاری بازی می کرد و گل می چید، فرگس زیبایی دید. بی اختیار به سمت گل رفت تا آن را بچیند. ولی ناگهان زمین باز شد و هادس خدای زیرزمین، کورنا را به زیر زمین برد. مادر که نمی توانست دوری فرزند را تحمل کند، دست به انتقام جوئی زد و به زمین فرمان داد که حتی يك دانه گندم هم تولید نکند. خشکالی و قحطی همه جا را فرا گرفت. خدایان در کوه المپ به چاره جوئی برخاستند و قاصدی پیش دمیتر فرستادند. او گفت، نا دخترش را ببیند اجازه نخواهد داد که گندم از زمین بروید. هادس، برحسب فرمان ژئوس، کورنا را به روی زمین باز گرداند، ولی قبل از بازگشت کورنا، چندجبه انار، که در یونان علامت زناشوئی بود، به او خورداند. وقتی کورنا به روی زمین بازگشت، مادر از او پرسید: «دخترجان در آنجا که بودی چیزی خورده ای؟ اگر نخورده ای می توانی با من به کوه المپ بیایی و اگر خورده ای باید به تاریکی ها باز گردی». کورنا اعتراف کرد که قبل از آمدن چند جبه انار خورده است. رنگ از رخ مادر پرید. خدایان به وحشت افتادند. خدای خدایان که از خشم دمیتر می ترسید، با وساطت سایر خدایان، توانست رضایت مادر را به این طریق جلب کند، که کورنا چهارماه از سال را در زیر زمین پیش هادس و هشت ماه از سال را روی زمین نزد مادرش بگذراند. مادر نیز در مقابل، حاصلخیزی را به زمین بازگرداند و خود به کوه المپ آمد.

در مراسم رفتن کورنا به زیر زمین، فقط زنان یونانی حق شرکت داشتند، ولی در جشن بهاره که موسم بازگشت کورنا به سطح زمین بود، هزاران نفر از زن و مرد شرکت می کردند و مراسم مجللی برپا می شد.

غیر از دوازده خدائی که در کوه المپ مسکن داشتند، الهه و خدایان دیگری از قبیل، ایریس الهه زیبای قوس و قزح، باکوس خدای شراب و مستی، سنتورها که نیمه انسان و نیمه اسب بودند نیز وجود داشتند. در پانتئون خدایان یونان بیش از سی هزار خدا وجود داشت. یونانیان معتقد بودند که از آمیزش خدایان با انسان ها، موجودات موذی و زشتی از قبیل سیکلوب (Cyclope)، هارپی (Harpy)، گرگن

(Gorgon) و سرپوس (Cerberus) به وجود آمده اند.

بنا به عقیده یونانیان، تمام ارواح، به استثناء ارواح کسانی که به خاک سپرده نشده اند، به وسیله قایق شارون از رودخانه آشرون (Acheron) عبور می کنند تا به سرزمین هادس برسند. این سرزمین توسط سرپوس محافظت می شود و به هیچ مرده ای که وارد سرزمین هادس شود، اجازه خروج و ترک محل داده نخواهد شد. تدفین مردگان واجد اهمیت بسیار بود. کوتاهی در انجام مراسم کامل، لعنت خدایان را به همراه می آورد. جسد جنگجویان با لباس و اسلحه کامل و اجساد سایر مردگان را می سوزانند و خاکستر آن را بازاری و عزاداری به خاک می سپردند و تپه ای از خاک بر آن می پوشانند. برفراز تپه سنگی می گذاشتند که بر روی آن، نام و مشاغلی را که متوفی در زندگی عهده دار بوده، نقش می کردند.

خشم خدایان با قضاوت های مفسده انگیز، کوتاهی در انجام مراسم تدفین مردگان، اعمال خشونت آمیز در منن میزبان، کشتن میهمان، برانگیخته می شد و برای خنثی نمودن اثرات شوم و نابودکننده آن، یونانی ها به تقدیم قربانی، دعا و پاشیدن شراب مبادرت می کردند.

عبادات یونانیان برای انجام آرزوها و برآوردن حاجات از طریق تقدیم نذورات و خواندن مناجات، انجام می شد. هم چنین به تقدیم شیرینی، حبوبات و میوه های نوبرانه به معبد و یا قربانی مبادرت می کردند. برای هر یک از خدایان، حیوان مخصوصی را قربانی می نمودند، مثلاً برای خدای آفتاب، سگ و برای خدای دریاها، اسب تقدیم می شد و مراقب بودند که برای خدایان نر، حیوان نر و برای الهه ها، حیوان ماده قربانی شود.

یونانی ها بهشت (Elysium) را مکانی می دانستند برای نیک بختان و هادس را جایگاه بدبختان و معتقد بودند که اموات، پس از محاکمه در پیشگاه خدایان، به یکی از این دو سرزمین فرستاده خواهند شد.

یونانیان ایام مخصوصی در هفته برای استراحت نداشتند. ولی در طول سال بعضی از روزها را به جشن اختصاص داده بودند و از تمام نواحی برای شرکت در جشن در نقطه معینی جمع می شدند. مثلاً جشن آتن، در زمستان به نام جشن (Anthesteria)، و یا جشن زمستانی کورنا، که در آن فقط زن ها شرکت می کردند و یا جشن پهلوانی و زور آزمائی، که در شهر اسپارنا در تابستان برگزار می شد.

یونانیان به سحر و جادو و غیب گویی نیز اعتقاد داشتند و کاهن دلفی (Delphi) را غیب گوی اصرار می دانستند. هرودت می نویسد، که قدیمی ترین معبد پیشگویی و تنها معبد در زمان حیات او، معبد ددنا (Dodona) و درخت عظیم بلوط آن بود، که در روی آن پاسخ به سئوالات مربوط به سلامتی و آبرسانی حک شده بود. حاجتمندان بعد از زیارت معبد، در همان جا می خوابیدند تا پاسخ سئوالات خود را در رؤیا دریافت کنند. مقامات دولتی نیز، در خصوص سیاست مملکتی، از همین روش تبعیت می کردند.

معابد اس کلپوس (Asclepios) {خدای شفای بیماران}، در مواقع اضطراری و شیوع بیماری های واگیر دار، از طرف دولت برپا می شدند. ثروتمندانی که با مراجعه به این معابد شفا می یافتند، پاداش خوبی به معبد می پرداختند. از بیماران فقیر وجهی مطالبه نمی شد. این معابد در شهرهای کرنیث (Corinth)، اپی دوروس (Epidauros) و برگامون (Pergamon) با داشتن محیط بسیار پاکیزه، ورزش های بدنی، رژیم غذایی، حمام در آب سرد و استراحت کامل، برای شفای بیماران شهرت بسیاری پیدا کرده بودند.

یونانیان به قدرتی مافوق قدرت خدایان نیز معتقد بودند. قدرتی که حتی زئوس نیرومند در برابر اراده او تعظیم می کرد. این قدرت مافوق خدایان را، موایرا (Moira) یا سرنوشت می نامیدند. خدایان یونانی، در عین این که مافوق بشر بودند، ولی قدرت آنان در چنگال خدایان دیگر از قبیل خشم و وحشت و مرگ، محدود و محصور می شد.

گسترش اسطوره های یونانی درباره خدایان مصادف با رونق دنیای فلسفه و علوم در یونان بود. فلاسفه، در برابر خدایان و اسطوره های آنان تعظیم نمی کردند و به مخالفت با این عقاید می پرداختند. گرچه سقراط جان خود را در این راه از دست داد، ولی شاگردانش و سایر فلاسفه، اصولی را بنیان گذاری کردند که انسان را به تفکر در مسائل مذهبی رهبری می کرد. فلاسفه، یونان عقیده به وحدت وجود را تدریس می کردند و می گفتند که گرچه اشیاء به ظاهر متفاوتند، ولی تمام اشیاء صور مختلف یک شئی واحدند. ولی در این که آن شئی واحد، که مبدأ و منشاء تمام عالم است، چیست؟ بین آنان اختلاف نظر بود. عده ای چون طالس (Thales) آن شئی را آب می دانستند. برخی هوانصور می کردند. دسته ای دیگر چون هراکلیتوس

(Heraclitus) آن را آتش می پنداشتند. کزنفون (Xenophone) فیلسوف دیگر یونانی، آن نیروی خالق را مربوط به خدای پیکانه، بزرگتر از همه خدایان یونانی می پنداشت که همه چیز را می بیند و همه چیز را می داند.

افلاطون، منکر وجود خدایان یونانی نبود، ولی انتقاد او از چگونگی توصیف خدایان و بی عدالتی و خطاکاری بود که در اساطیر به آنها نسبت داده می شد. به عقیده او، مافوق تمام خدایان و بالاتر از تمام صورت ها و اشیاء، آفریدگاری وجود دارد که خیر محض است. هم اوست که در ازل صور گوناگون اشیاء و خاک، آب و باد و کوه و دشت و دریا را به وجود آورده است. انسان نیز دارای روحی است که در جسم او مکان دارد. انسان در اثر توالدهای بیایی، به طرف خیر محض سیر می کند تا سرانجام به حق مطلق، ملحق گردد.

افلاطون در کتاب جمهوریت از زبان پروتاگوراس (Protagoras) داستان آفرینش را چنین بیان می کند:

«روزگاری بود که در آفاق و فلاك فقط خدایان وجود داشتند و از موجودات فانی اثری نبود. اما چون زمان برای آفریده شدن اینان فرارسید، خدایان تصمیم گرفتند که خمیره، خلقت را از گل و آتش و سایر آمیزه های مختلف این دو ماده که در اعماق زمین وجود داشت، سرشته کنند. هنگامی که مراحل ابتدائی آفرینش تکمیل شد و کمی ماند که این حیوانات فانی چشم به دنیای وجود باز کنند، خدایان به پرومته (Promethe) و اپی مته (Epimethe)، ستور دادند، که این لاشه های نزدیک به حیات را با انواع نیروها و استعدادها که برای حفظ بقای آنها در میدان زندگی ضروری است، مجهز نمایند. اپی مته به پرومته گفت، بگذار من این صفات مورد نیاز را میان لاشه هائی که منتظر زنده شدن هستند، تقسیم کنم، سپس تو سرکشی کن و بین آیا روش توزیع من رضایت بخش بوده یا نه. پرومته این پیشنهاد را قبول کرد و اپی مته مشغول کار شد و نیروها و صفات مورد نیاز را در بین لاشه ها تقسیم کرد. به برخی نیروی جسمانی داد ولی حرکاتشان را سنگین کرد. به موجودات ضعیف تر عضلاتی چابک داد و به بعضی از لاشه ها پر داد تا هنگام خطر پرواز کنند و از خطر دور شوند. گروهی از موجودات را برای زندگی در سوراخ ها و شکم خاک مجهز کرد. به همین ترتیب، هر کدام از لاشه های بی جان را با ابزارها و اعضای ویژه ای که در لحظه خطر نگهدار آنان باشد، مجهز کرد و وسائلی در اختیارشان گذاشت که مانع از انهدام و فناء نسل آنها به دست

سایر موجودات باشد. سپس هر يك از این موجودات را به وسائلی مجهز کرد تا در برابر قهر طبیعت و آفات آسمانی، ناشی از اختلافات جوی، مقاومت کنند. اندام بعضی را با پوست کلفت و یاموهای چسبیده پوشاند. آنگاه برای هر گروه از این موجودات غذایی که با نحوه خلقت اعضای آنها سازگار باشد، اختصاص داد. به بعضی علف زمین، به عده ای از میوه درختان، و برای برخی از ریشه نباتات و یا گوشت سایر حیوانات تعیین کرد. ولی ناگهان متوجه اشتباه بزرگ خود شد و فهمید که هنگام توزیع ضروریات زندگی، تمام نیروها و خواصی را که در اختیار خود داشته میان حیوانات تقسیم نموده و دیگر چیزی برای دادن به انسان در دست ندارد. در همین لحظه، پرومته برای نظارت در نحوه تقسیم نیروها از دور پدیدار شد و در اولین برخورد با حیوانات، به اشتباه اپی مته پی برد و فهمید که انسان با وضعی بی دفاع، عریان و پا برهنه به جای مانده و فراموش شده است. در این ضمن، لحظه حساس دمیدن روح به لاشه ها نیز نزدیک می شد. پرومته، به ناچار، به خلوتگاه دوتن از خدایان به نام های هفاتیستوس و آتنا دستبرد زد و حرفه پنهانی خدایان را که ساختن ابزارهای فلزی، آتش و بافندگی بود، دزدید و تسلیم انسان کرد. به این ترتیب، انسان عقل و فراست و بینائی لازم را برای ادامه حیات به دست آورد و این موجود، تنها آفریده ای شد که سهمی از راز خدایان را در اختیار داشت. هم او بود که تصاویری از خدایان ساخت و معابدی برای پرستش آنان برپا کرد. هنوز مدتی از آفریده شدنش نگذشته بود که توانست فن سخن گفتن و نامگذاری اشیا، را کشف کند. خانه، لباس، کفش و رختخواب بسازد و وسائل تغذیه از نعمت های زمینی را فراهم آورد. ولی خدایان نیز سرنوشت ناگواری به علت فراموشکاری اپی مته و دستبرد پرومته به کارگاه خدایان، نصیب هر دو کردند.

پس از شیوع فلسفه در یونان و بوجود آمدن مکتب رواقیون، که اطاعت و تسلیم محض در مقابل توامیس و قوانین عالم هستی را منشاء سعادت جاودانی می دانستند و مکتب اپیکورین، که سعادت را در درك لذات جسمانی و برخورداری کامل از زندگی می پنداشتند، اندك اندك از جنبه باورهای اسطوره ای دیرین گاسته شد. یونانیان بیشتر به مکتب فلاسفه روی آوردند. با ظهور دین مسیح و برپاشدن کلیساهای مسیحی در شهرهای مختلف یونان، یونانیان نخستین کسانی بودند که به تدوین کتب مسیحی مبادرت کردند. با قبول دین مسیح به عنوان دین رسمی روم، یونانیان نیز رسماً به این آئین پیوستند.

فصل چهارم:

خدایان در روم باستان

شبه جزیره ایتالیا نیز، مانند سایر قسمت های اروپا، به دفعات مورد تهاجم اقوام مختلف آریائی قرار گرفت. در اواسط هزاره دوم قبل از میلاد، شاخه ای از نژاد آریا به نام لاتین ها از کوه های آلپ گذشتند و در کرانه های رودخانه «تیبِر» سکنی گزیدند و ناحیه خود را «لاتینوم» نام گذاشتند. در همین اوان، اتروسکان ها (Etruscans)، شاخه دیگری از آریائی ها، از سواحل شرقی ایتالیا وارد این سرزمین شدند. یونانی ها نیز قسمت های جنوبی شبه جزیره را متصرف گردیدند. اتروسکان ها که مردمانی فعال و تاجر پیشه بودند، بر لاتین ها تسلط پیدا کردند. ولی دیری نپائید که نوبت به قوم لاتین رسید. اینان شهر روم را بنیاد نهادند و به سرعت ترقی کردند. به طوری که در اندک زمانی مالک تمام شبه جزیره شدند و بادرهم شکست قدرت و نفوذ کارتاژ در اواخر قرن سوم قبل از میلاد، امپراطوری بزرگ روم را پایه ریزی کردند که مدت چندین قرن بر تمام اروپا و قسمتی از آسیا حکمرانی می کرد.

رومی ها در ابتدا آئین مذهبی بسیار ساده و فاقد هرگونه اسطوره ای داشتند. دیانا، که معبدش در کنار دریاچه نمی نزدیک روم قرار داشت، معبود رومی ها بود و همه اهالی در اعیاد و جشن ها به آن معبد می رفتند. این مذهب که به نام نوما (Numa) مشهور بود،^(۱) نوعی از روح پرستی مخلوط با عقاید سحر و افسون بود. چون رومی ها قومی زراعت پیشه بودند، تولد و تناسل، تکثیر درختان و بارور شدن نباتات و گیاهان، کانون فکری آنان را تشکیل می داد. به همین مناسبت خدایان اولیه

۱- Numa Pompilius دومین پادشاه رومی از نسل ساین ها بود. رومیها او را خردمندترین و باتقواترین سلطان روم باستان می دانند. اصلاح تقویم، تأسیس مدارس مذهبی از اقدامات اوست.